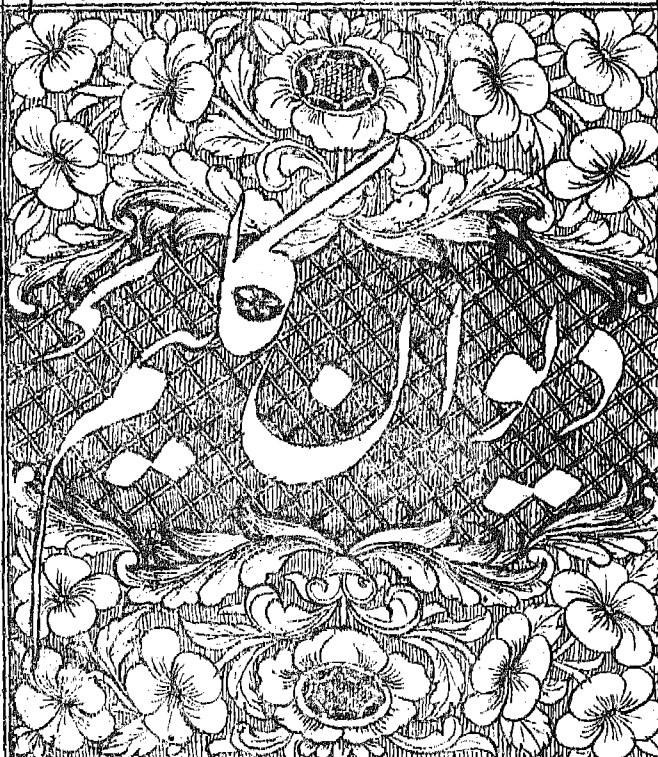


صفا بیکی مکافضل خلا از زمان
بعون رعایا بین نول ق مین و

شکوفه دیوانه است که فصاحت و بلاغت از هر انطس عیانت و نادر عنوان است
که هزاران هزار کلمات نگین مضامینش نهانست در شیوا از بانی و حسن بیانی بی بدیل و بی هم می



من مصنف لطیف و آفاق معروف عجم و عراق قدوه شاعران نازک خیال اسوه ناطقان
مقاله رنگ خاقانی و انوری مشهور هست اقلیم کیم شاعر ابو طاهر اصفهانی تخلص به کیم

در مطبع می نشیند شوقی از مطبع می نشیند
در مطبع می نشیند شوقی از مطبع می نشیند

CHEVON

کند از جنبش از نگارن زرا
بکاس که او شاد است بهشت
ز درخمن که دارد پیشین را
که سازد دم پر چشم افکار
شکست پیام که دم چون را
بن کرم که دم چون را
خیزد از جنبش از نگارن زرا
بکاس که او شاد است بهشت
ز درخمن که دارد پیشین را
که سازد دم پر چشم افکار
شکست پیام که دم چون را
بن کرم که دم چون را
خیزد از جنبش از نگارن زرا

در این وقت که بر تن یک بوی حلقه چشم سرمه داد
 کس نمی آید از نقش و نگار آینه را
 هست در دشت لعلان بنگ که در هر محراب
 چشم در آن روز جان سازند چای آینه را
 آستان کنایه و سوادش چون پیروز
 آورده آن کس که خوار آینه را
 آینه کز شکست دیت دست بر زمین
 می سرور که کس نشاء دوست بر زمین
 دل سلام اندر و غمهای آینه را
 در دیار عشق می سار و غبار آینه را

۱۰
 برف مستش از همین برف من بماند
 در خاک نشین چون باز از خاک
 سرخ قناعت و سید از خاک
 شمشیر زلفش در خاک
 خنجر غافل آلوده است
 شمشیر بکشد بجا بود و تازی
 شمشیر بکشد بجا بود و تازی

چشم جاویدی نوهر چند بر دزل ز حکیم
باز دزل میدهد آن عشوه نینان مارا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

طالع امری چندین در حدایده است
 که با نگاه وصل تو تیارایده است
 که با دیدیت را تیارایده است
 از پیردوی ربانی تیارایده است
 از نظر پیرایده کتاب بقدرایده است
 ای جوان نیست چون خاک قاعی است
 یا تو صد عاشق خیم نیست

این شعرها را در کتابهای قدیم
 و کتب معتبره دیده ام و در
 بعضی نسخها هم درج شده است
 و بعضی را در بعضی نسخها
 درج نکرده اند و اینها را
 در بعضی نسخها درج کرده اند
 و بعضی را در بعضی نسخها
 درج نکرده اند و اینها را
 در بعضی نسخها درج کرده اند

از بس که دلم ز درد شاد است در دسک از خمار دارد جایی که چشایی عیش بند در عالم خاک پایی گذار قد و توان ز بس بلند است آن لعل است نشان بوسه	میوزم فالام خرین نیست باز آمد اگر چه در دین نیست جز خانه و لکشای زین نیست بنجاره با نجا گل زمین نیست در دسک باده نشین نیست این نقش بنام آن نگین نیست
--	---

ساجند کلیم شکوه از دل
 آتشکده است بیش ازین

دل از سر کوی تو اگر پای کشید است ناصح هدیان گوید و مارات عیش است حال دل صد باره که در نامه نوشتم در جیب تفکر سر خود کرده فراموش مرغ دل مار را روشن کاغذ یاد است در سیرین طاقیت گلها زده آتش خون در جگر مکرده رم طایر مخی دانی عرق نقطه بروی سخن آدیت آن طفل که پرورده بدمان قناعت	باز آمدنش زودتر از رنگ پیریت نابسل و اومی طپیدن را کشید است در یارانش کرد که ناخوانده دید است کس بزجر سسر گریان نکشید است بی رشته پا از کف طفلان پیریت آن سبزه که شبنم ز در گوش تو دید است تبار سسر تیر قلم سگر رسید است بسیار بدبال سخن فهم دید است گل را چو شکر خور و وار شیر دید است
---	---

۱۵
 این شعرها را در کتابهای قدیم
 و کتب معتبره دیده ام و در
 بعضی نسخها هم درج شده است
 و بعضی را در بعضی نسخها
 درج نکرده اند و اینها را
 در بعضی نسخها درج کرده اند
 و بعضی را در بعضی نسخها
 درج نکرده اند و اینها را
 در بعضی نسخها درج کرده اند

این شعرها را در کتابهای قدیم
 و کتب معتبره دیده ام و در
 بعضی نسخها هم درج شده است
 و بعضی را در بعضی نسخها
 درج نکرده اند و اینها را
 در بعضی نسخها درج کرده اند
 و بعضی را در بعضی نسخها
 درج نکرده اند و اینها را
 در بعضی نسخها درج کرده اند

اینست که در میان وادان فاده ایم
 کلمه در دست دیدم پیاپی
 اینست که در میان وادان فاده ایم
 کلمه در دست دیدم پیاپی
 اینست که در میان وادان فاده ایم
 کلمه در دست دیدم پیاپی

که خون ناحق من نیز بار گردن نیست و دخانه هرگز ازین یک چراغ روشن نیست ز صد بهار رخ اسید یک شگفت نیست هزار بدرقه و راهبر خور بن نیست چو وقت بند شود کم رنگ آینه نیست سری که منت تیغ تو اش بگردن نیست که تنگ چینی نقص است نقص سوزن نیست	ز بسکه کاستم از غم چنان سبک شدم بغیر دیده و دل که ز غمت فروغ برند درین چمن دل با باغچه پیچیدگان برای قافله کعبه سبکبار می دلم که در کعبه عشقت ز موم نرم تر است به بحر هستی غیر از جاب نتوان یافت کم از هنر بود عیب چون بجا باشد
--	---

کلیم را سر به خانگی شعله نبود
 و گرنه جامی چمن بکنج گلشن

شام غم است این منزلت در اوست کوی نشین که نقش مرادش بسازد در دعوی کز اوت ز باغم در اوست از صد نشیب بخت مرا یک فراز نیست یک قطره اشک نیست که آئینه سازد چشمم بر روز چون پروانه باز نیست آب قبول در گهر امتیاز نیست در جو یار خانه معنی طراز نیست	صبرم حریف دوری طاقت که اوست هر کس کی دست پیش بدین نه اوطح گر کونه است دست اسیدم عجب بار برخاستن ندارد افتاد غم چو اشک در دیده که آن بر و جلوه میکند عادت بشام بخت سبک که کرده ام باشد پسند اهل جهان رو اهل دل آب آنقدر که دست بشویم از سخن
---	---

اینست که در میان وادان فاده ایم
 کلمه در دست دیدم پیاپی
 اینست که در میان وادان فاده ایم
 کلمه در دست دیدم پیاپی
 اینست که در میان وادان فاده ایم
 کلمه در دست دیدم پیاپی

دیوان کلیم
 ۱۶

اینست که در میان وادان فاده ایم
 کلمه در دست دیدم پیاپی
 اینست که در میان وادان فاده ایم
 کلمه در دست دیدم پیاپی
 اینست که در میان وادان فاده ایم
 کلمه در دست دیدم پیاپی

اینست که در میان وادان فاده ایم
 کلمه در دست دیدم پیاپی
 اینست که در میان وادان فاده ایم
 کلمه در دست دیدم پیاپی
 اینست که در میان وادان فاده ایم
 کلمه در دست دیدم پیاپی

چشم و بینشند زینک دیده و دیده است
 با که گردان ساد گاری کرد تا بایکند
 ز آنکه دانی چرا آزاد میگوید است
 گفتم تنگست از خلق زین چمن پریده است
 صید از دوق گرفتاری بخود بالیده است
 گریه بر این راه دور در سر دیاری کشد
 سیل راه جز در از شک زبیده است
 جامه لایق آن دستا
 بر سر کس که سودای جیون چیده است
 چشم خود را با پیش از نشینی دیده است
 ز آنکه خود را لایق آن دستا
 با چنین است زبانه چون دردی
 شقی دامن کشد ز آنکه قطعه است
 سر که در این شکر میجوید

دل به خفا درون غم خوار ز خندانست
 کز میان یک میوه دیدن نخل نشویند
 درین صفت از آن غم خوارانست
 که در میان یک میوه دیدن نخل نشویند
 درین صفت از آن غم خوارانست
 که در میان یک میوه دیدن نخل نشویند

خوبی ظاهر خسر هیچ که دریا صورت حال مرا چو روی لکوتان ریش بقدر عصا گذا که امروز	دشمن جان آمد و کشاده چنین است زلف پریشانی از بسیار و یمن است کوتهی است و پنهان است درین است
چو هست قدرت شست دل نه گزینست دل فزده بحالش و است گزیندلی اسیر صید که او شوم که نخیر سن حلال اوده اخوان نفاق پیشه است فروتنی کند و هر می بدشمن تند زترین نیست اگر می فروش و دوکان است ز فزده روی دل آفتاب می جویم بنای دهر نادر برابر افتاده است ز بزم قرب بتقصیر خویش محروم ز جای خویش خضر کعبه انبار پیش	در دل پر کلفت کلیم ز جهان بسکه غبار است نقد و آغوش نیست صدق کشاده گفستان بان که گوشت سپند را چه کند می کش اخگر نیست چو دست تیغ بخون شکر کرد لاغر نیست اگر بخواه نه پنداردت برادر نیست و گرنه حریزی بر بازوی شکار نیست که خود نمائی آئین کمیگر نیست در آن دیار که خورشید زره پر نیست و گرنه آئینه باروی تو برابریست و گرنه حلقه ازین خانه نیز بر نیست برو که دوری منزل گناه و بر نیست
به شدت رجبت افتاده ام کلیم فسوس نه بسته بال و پریم یک اه دیگر نیست	

۱۶۱
 در آن زمان که جهان به جزیم
 اول و آخر این گفته کتاب افتاده است
 غم ذات کار و دلم ساخت بیک چشم خون
 دانه نازدی آتش بیکاب افتاده است
 شکر چشم تو کند غمش شمر کرد
 بر کجا میگذرد غمش شمر کرد
 شمشیر ازین راه بر غمش شمر کرد
 آتش و فخر زردی به غمش شمر کرد
 از حریفان شکار تو غمش شمر کرد
 کلام برافتن گفتار تو غمش شمر کرد
 بی سانی فکر نیک بر غمش شمر کرد
 عکس به جنت که بودی غمش شمر کرد
 دلم خوش به دوست که بودی غمش شمر کرد
 دل لایق نیست که از یاد دوری غمش شمر کرد
 دل لایق نیست که از یاد دوری غمش شمر کرد
 دل لایق نیست که از یاد دوری غمش شمر کرد

با آنکه

[illegible]

از دیدن چشم می پرستی دیده است
من هر دوام بینش از دورم عالم دیدیم

اوله بخنده ترانه گناه با عیبت
سپاس از پستی این جا جانید

دل برافروفت این جا جانید
زلفت او در کون شمع حال ما

سینه تنگ آرزو یا لیده است
کشته سست آثار هم پیچیده است

[illegible]

میان دست درازش شد
عبد ظالم او را می نمود
بگوئی که تو عکس او را
ز آب آینه ام در روشتا
م که شیوه افتادگی
شکسته نفس بجزیب
میان دست درازش شد
عبد ظالم او را می نمود
بگوئی که تو عکس او را
ز آب آینه ام در روشتا
م که شیوه افتادگی
شکسته نفس بجزیب

[illegible]

[illegible][illegible]

۶۹
 به حاجت است بقاصد که نهایی کلیم
 برست آه روان بخیم کاغذ باد سبب
 آرزو دیرم چون بایشم گریانی نداشت
 برق نام کم مایه بود از شوق سلمان نداشت
 زانکه چون بباری چویم پیوسته بودی نکرد
 سینه نامی چویم بباری چویم پیوسته بودی نکرد
 این مصیبت خاتم دیرم که همدی نمود
 لذت روبرو فغانم دیدم که همدی نمود
 نامزد دل حسرت کشتم که همدی نمود
 از حسرت دیدم که همدی نمود
 که همدی نمود که همدی نمود
 که همدی نمود که همدی نمود

بجاگ تانفتا و این گهر حفا نگرفت
 هفت بدست بلا نیز جایی مانگرفت
 که زلف جانب رخساره ترا نگرفت
 ببلند روانه فشانای کسے همان نگرفت
 وای سوز دل و دوستان جفا نگرفت
 سرشاک اگر زخمت رنگ کبریا نگرفت
 که گریز پای فدا ویم دست مانگرفت
 کسے کز آله اخگر نریا نگرفت

چرا از غبار در تو دو لم جلالت گرفت
ز دست تو و حوادث شکر نیت یکسر
رسید و اندر خطت چنان هو او اران
شکار لغت دنیا نمی شود قانع
نکینه جوئی ما دشمنان ملول شدند
ز عشق رنگ نارنجی بیست و نما
براه فقر و فاقامت از کسی داریم
اصول قصص سیند از نهاد و طلب

کلیه مکره ازان شیخ زود سیرد پیرس
د فاحه کر و کر د خاطر تو جانگرفت

سپید اگر یازالتید ویراندم محمود نیست
آرزوی ختم در دل بینم جور نیست
خودن خون جایز است و دودن مستور نیست
پنج دریا کش حرارت کاسه طنبور نیست
شمع سرکش مست است احوال و خور نیست
لشکر زلف پتان تاشکند منصور نیست
غوغا شکم انگه گوهر خرد آب شور نیست

تا نیکو گیم چراغ دیدم راهم را نور نیست
بکه در عالم جفا از خبر دیان دیدم
هست در شرع محبت رسم و آئینی دیگر
ساغر خالین از دار کوبه یوشی چیست
کار مادر عاشقی مشک کوزه آید است
حسن هم مانند عشق افتادگی میا در دست
عاقبت از گریه می آید مرد دل بدست

از درود و دعا
یک سر به پیش نهاد
نام ادم را می بری فاهدانی
فامه فرموده روز اول
فامه فرموده روز دوم
فامه فرموده روز سوم
فامه فرموده روز چهارم
فامه فرموده روز پنجم
فامه فرموده روز ششم
فامه فرموده روز هفتم
فامه فرموده روز هشتم
فامه فرموده روز نهم
فامه فرموده روز دهم

از این که هست سوختم در آتش است
دل در جوانی از نسیم صدف کارمیدود
این قطره با چنین کبریا بود
از پادشاه روزگار لب ساقی داشت
بدنام فتنه خوار لب ساقی داشت
بام جادو کس به هم رساند آن چنان
از نایاب سحر بزم را میسر
اشک دیده سوخته زان
چشم

[illegible]

و توان گفت
۳۴
گل را شگفتی در حسن خلعتش
ماهی چرخنده را لب یاد او گذشت
خونریز سر که صفین جا گذشت
روشن زنت هر که سیاه شد زوشت
قشش پیش چو چای سیاه شد
کمرش شیار یک لای زنی گمان
سپید لب بکس گمان گشت
از امیر گمان گشت

باید چنانچه در این کتاب و بیاد و زینت
و زینت و بیاد و زینت و زینت و زینت

یقین این چنین که از این دو عالم پیوسته
 درین عجب بهر جا درین دو عالم است
 این گیسو را بی نظیری گفتار من است
 شکوه انداخته هر طالع گفتار من است
 زینت بخت گل تارک و بار من است
 تنم خشم گدای بهار کشته من است
 شکسته گل خار و یار کشته من است
 دیوان
 بهر

لب پیاورد تاجال
 کز نشد و قفس لب چو کز نشد
 که چو پیش رست خیارش
 غان بهمن از ان که شد
 بنیغ پیر ابرو از ان که شد
 که با چو تابش از ان که شد
 و ان از ان که شد

تجاری
فخر
پایه
کمال

چشم دروغ تو بسی شوقنا د هست کلام
چون نباشد که بغیر از خاکسرخ هر هم نیست

[illegible][illegible]

کل امید ز بار افتاده است
بی حساب است همان در دلم
گر بین تخم که بر سینه افتاده
بود بر کشیم سه کوبه
در در اور خور طاقت ندهند
در دکانم ز کسادی که چه نیست
تخته آخر پیله تا بون که نیست

[illegible]

زمان که در دل بیستی چنان بر افکند
 که پیر را بشمارد بپای نشاء از غیر
 علاج عقده دشتوار از کج تیر است
 ز بوس جویم خود را که از بنا بر سب است
 چون گناه که گشت ز بند نشین است
 بجاست خانه ز غیر از گناه پناه برد
 به صید گاه محبت که صید بارم است
 سز که باشد صیاد در آن چرخ است

[illegible]

[illegible]

خندید و خاندان شادان شد و قضاوت نمود
 و بیست و پنج نفر را در میان خود
 و بیست و پنج نفر را در میان خود
 و بیست و پنج نفر را در میان خود

در ادوی که سیل فنا بستیون کند	از استخوان سوخته نشان کجا است
صیاد آرزو بهوای تو پیر شد	سای طائر مراد ترا آشیان کجا است
هر کس شناخت قدر مرا قیتم شکست	گوهر شناس نه غرض در جهان کجا است
امشب که یار است بود و برت کلیم	
لب بر لبش گذار و برین کاوهان کجا است	
در کوزه غم سوختم مایه کام است	آتش به از آست در آن کوزه که خام است
بی صلیحت است ساقی این و رنبد	گر گریشیده است و گرنده جام است
آیین جهان پیش رسد گوشه نشین	دامی نرسد در ره آن صید که ام است
دل را چه تفاوت کند از لطف تو کم شد	کم حوصله خود پیشتر از باده تمام است
در راه فنا قافله دان اهل جهان را	وین ماندن دنیا چه یک فرسقام است
از نور خرد کنس سید است بجای	این عقل چرخ است که در خانه حرام است
مشاط حسن تو بود و بخت سیاهم	مجنون بپوشید این نه از پر تو شام است
گر حلقه دم است و گر حلقه زنجیر	سر حلقه بغیر از من دیوانه کدم است
در خیل اسیران تو هر چند که نامی است	
خوسند کلیم از تو بر سیدین نام است	
خالت از تنگی جا غنچه کنج و برین است	چه کند ساخته با گوشه خود چون وطن است
پستی مایه چو عواص مشکو است	پرز یوسف بود آن چاه که در راه سن است

داسن از دامن جبر است در وی گنبد
 نیست چون تو پای که بسک در ده است
 چشم از پیران پوست بنون چاک بر
 چه قدر است که در کوی بنان پیاوند
 عین زلف دریاخته رنگ آده است
 هر که دسی زده آن طره بنگل آده است
 آده تا غمی نیست که در دهن تو
 همه شش پاشیده در پشت ننگل آده است
 در دل بر سر که بر آینه زنگل آده است
 پارس دفا دشمن بسکه از راه آده است
 آفت اوقات او خوب از راه آده است
 شکوه از دهن نیست از راه آده است
 شکوه از دهن نیست از راه آده است
 شکوه از دهن نیست از راه آده است
 شکوه از دهن نیست از راه آده است

در این آفرینش اسبابی که در اختیار ما گذاشته اند
 تا با استفاده از آنها بتوانیم به مقاصد خود رسید
 و اینها را می توان به دو دسته تقسیم کرد
 یکی آنهایی که در اختیار ما قرار داده اند
 و دیگری آنهایی که در اختیار دیگران قرار داده اند
 و ما باید بدانیم که هر یک از اینها را چگونه باید
 به کار برد و چگونه باید از آنها استفاده کرد
 تا بتوانیم به مقاصد خود رسید و در این راه
 باید که با تدبیر و احتیاط عمل کنیم
 و از اشتباهات و خطاهای خود بپرهیزیم
 تا بتوانیم به مقاصد خود رسید و در این راه
 باید که با تدبیر و احتیاط عمل کنیم
 و از اشتباهات و خطاهای خود بپرهیزیم

طبع بنسبت بال دیگر اگر چه کمی چه قدر و آن طبع نیست خوار توان بر همه پائی دیوانگی است می باید	ز آفتاب تمنای روزستانی کرد ضرورت شد که مهر مند خود ستانی کرد سلوک راه طلب شکسته پائی کرد
--	--

ز باد ره رعبت آن تشنه خود بخو نریزی کلیم خون سبیل مرا بهائی کرد	
--	--

دولت به ملک عشق بهر سر نمیرسد جایی که عارضت بد عای طرب شود نا امن گشته میکده که دست در میان هر جا که گشته است رسد گر کام خویش دین بخش آبی تاب که روی تو برده است پیدا نمی کند نیک شیر استخیر بر سر زن آنقدر که سد کف بآبله تا غنچه و دهان طرز نقش بسته اند پیکان پله بدقت معنی نمی برد	سرتابرید نیست با فسر نه رسد میراث آئینه بکمر رسد می از حجاب شیشه بساغر نمی رسد زمین بجز شیر قطره بگوهر نمی رسد جز در روی کار با خاک نمی رسد تا اگر یام بد امن محشر نمی رسد دست اگر بساغر دیگر نمی رسد تنگی دل ببا شق بی زر نمی رسد جز آتش نابدا و سخن در نمی رسد
--	--

چشم اثر کلیم ندارم ز آه خویش آست ز نخل سوخته تو بر نمی رسد	
---	--

زان رخ نه پاک تن شد زاناک جفا شد در دشت استخوانم در ره هفتا شد	
---	--

در این آفرینش اسبابی که در اختیار ما گذاشته اند
 تا با استفاده از آنها بتوانیم به مقاصد خود رسید
 و اینها را می توان به دو دسته تقسیم کرد
 یکی آنهایی که در اختیار ما قرار داده اند
 و دیگری آنهایی که در اختیار دیگران قرار داده اند
 و ما باید بدانیم که هر یک از اینها را چگونه باید
 به کار برد و چگونه باید از آنها استفاده کرد
 تا بتوانیم به مقاصد خود رسید و در این راه
 باید که با تدبیر و احتیاط عمل کنیم
 و از اشتباهات و خطاهای خود بپرهیزیم
 تا بتوانیم به مقاصد خود رسید و در این راه
 باید که با تدبیر و احتیاط عمل کنیم
 و از اشتباهات و خطاهای خود بپرهیزیم

دیوان کلیم
 ۳۶

کیمیای کاشن عوالت پیشینه
 خون باقی نمانده در دایه و قایل
 در هر که در آفتابستان را چرخ
 در هر که در آفتابستان را چرخ
 در هر که در آفتابستان را چرخ
 در هر که در آفتابستان را چرخ
 در هر که در آفتابستان را چرخ
 در هر که در آفتابستان را چرخ

در این آفرینش اسبابی که در اختیار ما گذاشته اند
 تا با استفاده از آنها بتوانیم به مقاصد خود رسید
 و اینها را می توان به دو دسته تقسیم کرد
 یکی آنهایی که در اختیار ما قرار داده اند
 و دیگری آنهایی که در اختیار دیگران قرار داده اند
 و ما باید بدانیم که هر یک از اینها را چگونه باید
 به کار برد و چگونه باید از آنها استفاده کرد
 تا بتوانیم به مقاصد خود رسید و در این راه
 باید که با تدبیر و احتیاط عمل کنیم
 و از اشتباهات و خطاهای خود بپرهیزیم
 تا بتوانیم به مقاصد خود رسید و در این راه
 باید که با تدبیر و احتیاط عمل کنیم
 و از اشتباهات و خطاهای خود بپرهیزیم

[illegible]

[illegible]

فونی

اقتضای این شربت اگر در سوا
 ی عالم میگردانند
 ز فروغی است دلگدازی
 ز رشک طالع زده استان
 که شمع خانه نعل لیل
 جوس ایچم یزبان
 ۵۲

باشتن زان مشق و
 که نهفته آخر کارش می آید
 از این است سودی که می
 که در این سر و کار
 هوادران که در
 که در این سر و کار
 که در این سر و کار

<p>خوش آنکه نام تو موزون نهاد نسبت شعر کلیم شاه جهان چون ترا غلام کند</p>	<p>از هستی من عشق تو چون نام نشان بد کس دعوی ویرانه بسیلاب نکرده است از تاب در کوشش تو در آتش شکم هرگز به بتان نقش قلم نهشته آبتیت در آن روی که خوش بهدا از لبیک گرفتار بخون خوردن خوشیم ما مورعیانی سر و کارست دلم را تاب سفر دورندارد ز نزاکت</p>
<p>پی بر سر شریک من داغ چسان بد از عشق دل باخته و الین نتوان بد کان گوشه نشین عشق و عالم میان یا هر که نظر با چشم از من داغ جان بد ریگیت برین چه کردی موش خان انگشت نداشت نتوانم بد جان بد گو خرم آرام سلیمان میان بد از دل نتوان حرف میانشان بد</p>	<p>نام تو کلیم از بر دیار نرنجی از تنگ توان نام نداری که توان بد</p>
<p>سنگ بران گشت راحت از شمع میکند تا تو از پی میروی آن صمدیم هم میکند سید ایام با اشک ماد میکند صد فلاحون را یک کجرت هم میکند زخم ما خون گریه از بیداد هم میکند</p>	<p>نجات بدجای که پای کینه محکم میکند کام دل که از زواری بدینا لشاد میکند گو غم را پاک از روی غبار اود ما جلال او جنگ دانش لشکری در کاوت میکند سازگاری با تنیخت را چو می آید میکند</p>

[illegible]

کاس از ناز و دیوانه گشت
 غافل بود ز یاد دیوانه گشت
 آن را که دل بس بیاورد
 از ناز و دیوانه گشت
 کاس از ناز و دیوانه گشت
 غافل بود ز یاد دیوانه گشت
 آن را که دل بس بیاورد
 از ناز و دیوانه گشت

بر نفس آینه ام رنگ و گهر میگردد	هر دم را اثری هست که از صحبت خلوت
مغ و لکیر که سر و ته بر میگردد	چشم بند ز جهان تابکشاید رنگ
سیف و شمشیرم را و تبر میگردد	سهم آن نخل بر و منده که در حقان قضا

اشک گاه بود از دل شوریده کلیم
 بیشتر طفل ز دیوانه خبر میگردد

کاروان از ره تا اسب شتابان گذرد	رود آرام ز عمری که بهر آن گذرد
بمچو دیوانه که از پیش و پستان گذرد	بر گرفتاری دل خنده زبان میگردد
عید چندیست بمچو دیوانه چو طوفان گذرد	سخت شاد است ز میرانی مادرم عشق
هر کجا و نم احوال پریشان گذرد	قسمت این بود که چون موج بدیار چو
چون تهر دست که نعلبخت خوان گذرد	حسن بے پرده او بیشترم میسوزد
در پی راهین افتد ز بیابان گذرد	چشم بر راه خضر سالک عارف نبود
چه عجب گزین سر ملک سلیمان گذرد	بر کجا مور عنایت پر محبت و اگر د
بمچو آن عید که بر دم زندان گذرد	اگر از عیدش جویم نشدم در غم عشق

دست و پا بید ز در غم عشق تو کلیم
 بشناکس نتواند که ز عمان گذرد

از بهر میل خار میخیلان ز پناخت	دل چون ز خاک را طلب تو پناخت
دلمان آرزوی تو از دست ناخت	مارانه زور جذب شوقی بود که مرگ

کاس از ناز و دیوانه گشت
 غافل بود ز یاد دیوانه گشت
 آن را که دل بس بیاورد
 از ناز و دیوانه گشت
 کاس از ناز و دیوانه گشت
 غافل بود ز یاد دیوانه گشت
 آن را که دل بس بیاورد
 از ناز و دیوانه گشت

دیوانه
 ۵۲
 کمال بدول از چشم ز قضا
 گریه و جور آب احسان قضا
 تو گویا این لب خورشید قضا
 بشنید من و فاداری ندیدم
 چشمم از جای تو فاداری ندیدم
 چشمم از جای تو فاداری ندیدم
 چشمم از جای تو فاداری ندیدم

کاس از ناز و دیوانه گشت
 غافل بود ز یاد دیوانه گشت
 آن را که دل بس بیاورد
 از ناز و دیوانه گشت
 کاس از ناز و دیوانه گشت
 غافل بود ز یاد دیوانه گشت
 آن را که دل بس بیاورد
 از ناز و دیوانه گشت

تکلیف است که در این کتاب مذکور است که هر کس که این کتاب را بخواند و عمل کند به آن...

چنین که بر واقعضا میروم ز خاکست هر آن نگاه که از گردیا که این شد ز دل ورق ورق غولیش باره پاره کنم کسیکه دید با حوال من غم دل را بحال دید که گریان منیکم زخمی ند وخت غنچه گل کینه و فاسی بها نداشتیم به از خون گرم و لسوزی	اگر فتم آنیکه بحیب روم چه خواهد دید اگر بگل نظر افکنم روی شخم دید کزین کتاب کسی خال عاقبت کم دید چو داغ و مرم پیوسته روی دهم دید دل من سیاه شد از بسکله این ورق غم دید بچشم بسته همه کار و بار عالم دید اگر نشسته از طرف زخم در وی غم دید
---	---

اگر چسبینه ز پیکان جور آهن شد
کلیم خاطر خود را بکار محکم دید

شک جوش گرین مایه سیلاب بود تغیث آرام شهیدان داد ادا دواز عالمی را بی سبب گشت آن منور موی سر زنجیر با بهتر که در راه جنون نه بر آه آرام میگردد نه در منزل قرار خاکساران شیشه از فیض قسمت می نبرد قبر تو تیره و از پایی تا سر در گره رحم از آن میباید بخواهم که از سستی حسن	سخت بدر آت می برود همان خواب بود و زخمها اضطراب مایه بی آب بود به زیر جرمی بر غم عالم اسباب بود بر طرف شد گریه کلین از میان آید بود هر که او بتیاب باور او چون سیاه بود کلیمد یو ار کوتا مان پراز متناوب بود طره او نشود از خاطر اجاب بود های های گریه در گوش صد آت بود
--	--

در این کتاب مذکور است که هر کس که این کتاب را بخواند و عمل کند به آن...

در این کتاب مذکور است که هر کس که این کتاب را بخواند و عمل کند به آن...

[illegible]

در چمن جمال ای گلشن باغ رنگ بو
 ابر بهار عید ما عام نکرده فیض را
 در چمن جمال ای گلشن باغ رنگ بو
 ابر بهار عید ما عام نکرده فیض را

<p>در چمن جمال ای گلشن باغ رنگ بو ابر بهار عید ما عام نکرده فیض را</p>	<p>در چمن جمال ای گلشن باغ رنگ بو ابر بهار عید ما عام نکرده فیض را</p>
<p>شعشع بی نقاب آینه حسن او کلیم از طرف تو دیده را گریه چرا حجاب شد</p>	<p>شعشع بی نقاب آینه حسن او کلیم از طرف تو دیده را گریه چرا حجاب شد</p>
<p>چو تاب رخت دمی از نقشه تاب و چنین که وی جهانی بسوی درودی چه جای شادی هم عازم از دل ز سوز آه غم در نهاد دنیا نیست دعای صحت تو بهر زمان بجای انفس فرشته راه نیاید که بر زمین آید گلاب از گل خورشید میکشد عیس</p>	<p>چو تاب رخت دمی از نقشه تاب و چنین که وی جهانی بسوی درودی چه جای شادی هم عازم از دل ز سوز آه غم در نهاد دنیا نیست دعای صحت تو بهر زمان بجای انفس فرشته راه نیاید که بر زمین آید گلاب از گل خورشید میکشد عیس</p>
<p>تو همچو لاله ز تب گرم گشتی کلیم چو شمع از تن زارش توان تاب و دا</p>	<p>تو همچو لاله ز تب گرم گشتی کلیم چو شمع از تن زارش توان تاب و دا</p>
<p>شیخ از مسواک دندان طبع را تیر کرد اهل عالم طفل طبعانند و بجا رهوس خنوم از زوق شهادت جنگ دارد باند حیرتی دارم که گردون چون بدانیان تنها</p>	<p>شیخ از مسواک دندان طبع را تیر کرد اهل عالم طفل طبعانند و بجا رهوس خنوم از زوق شهادت جنگ دارد باند حیرتی دارم که گردون چون بدانیان تنها</p>

از چمن جمال ای گلشن باغ رنگ بو
 ابر بهار عید ما عام نکرده فیض را
 در چمن جمال ای گلشن باغ رنگ بو
 ابر بهار عید ما عام نکرده فیض را
 در چمن جمال ای گلشن باغ رنگ بو
 ابر بهار عید ما عام نکرده فیض را
 در چمن جمال ای گلشن باغ رنگ بو
 ابر بهار عید ما عام نکرده فیض را

دست از ساغر امید کشیدن دار
 سماکی از غیبت او بر سر آتش باشم
 سخنم می شنود با همه بے پروائی
 پستی کجاست بلندم ز سپهر دودست
 دل بخون تا نطفه اشک قرار گرفت
 عاقبت زاهد سرور قبح با ده نهاد
 کارم از ضعف چنان شد که زجا بزم
 ناوک مباد بود عمار به کن
 رایگان نیست آزار هم از چرخ مکش
 می برد آئینه با خویش بگو تو کلیم

کجایم که از غم و اندوه جانم
 کجایم که از غم و اندوه جانم
 کجایم که از غم و اندوه جانم
 کجایم که از غم و اندوه جانم
 کجایم که از غم و اندوه جانم
 کجایم که از غم و اندوه جانم
 کجایم که از غم و اندوه جانم
 کجایم که از غم و اندوه جانم
 کجایم که از غم و اندوه جانم
 کجایم که از غم و اندوه جانم

در غم آباد جهان طبع شرارم هو است	که دلش زود ازین آب هوامی گیرد
طره در غارت جان هر چه در غارت دل	زین میان عاشق بیچاره کرامی گیرد
بسکه آینه خاکستر دل بالسم	از دم گرم من آینه جلای گیرد

تیغ نازش بستم جان نستاند ز کلیم
 رحم او جان ز پیش روی نمامی گیرد

با آنکه هیچ دریا غیر از خطر ندارد	عاشق چو شیشه می پردازی ندارد
غرق وصال که ز اسیب چشم نیست	تا دام بر نیاید ماهی خبر ندارد
تا غم نباشد نتوان ز هوش رفتن	مسکین مسافر کس ساز سفر ندارد
دل را جز آن پر و عشرت گوی نباشد	آینه جز جمالت باغ و گرد ندارد
دارد فلک ز انجم چشم هزار آفت	اما چو گریه یا تحسم شر ندارد
دل را خواب دارم تا بنگی بینید	از قفل بی نیاز است گرو خانه ندارد
نشو و خامی راحت در آن خاک نیست	در ملک خاکسار هیچ میخ پر ندارد
بر دشت گز خاکم خواهد سخن نشاند	چون تیغ روزگارم سپرد و پر ندارد
بی آفت است دیده تا جوشن رخ و دل است	آب رنک نباشد کشش خط ندارد

چون دیده جنده در خاشاکم مسافر
 سیرم کلیم منت از راهم ندارد

دو دایم رنگ ز خورشید عالم تاب برد
 دست قرکان ترم سر بجهت پیا برد

۵۹
 عاشق قانع که با غم کلین
 شمع که از دست سربلای و شد از در خطا
 تا بجای خلعت از آن قامت در نرسد
 هر سار که بود و مغر خشم و دیار
 تا بود خاک بود و مغر خشم و دیار
 بار که گوید که بودی تو بود گل
 رویشی بایخ آینه ز نازک
 آید در کهرم از لعلی که می نازد
 بیان مهر گل طبع خردیدار
 سکه که در کهرم از لعلی که می نازد
 بیان مهر گل طبع خردیدار
 سکه که در کهرم از لعلی که می نازد
 بیان مهر گل طبع خردیدار

دل بآن چاه ز غدا ز غدا ز غدا
 دل بآن چاه ز غدا ز غدا ز غدا
 دل بآن چاه ز غدا ز غدا ز غدا
 دل بآن چاه ز غدا ز غدا ز غدا
 دل بآن چاه ز غدا ز غدا ز غدا
 دل بآن چاه ز غدا ز غدا ز غدا
 دل بآن چاه ز غدا ز غدا ز غدا
 دل بآن چاه ز غدا ز غدا ز غدا
 دل بآن چاه ز غدا ز غدا ز غدا
 دل بآن چاه ز غدا ز غدا ز غدا

سکندر از گل داغ تو گلستان داد
از تو چشمی که در غایت کمال
از تو چشمی که در غایت کمال
از تو چشمی که در غایت کمال

تا لایم رالیه شرم عشق میسوزم ز رشک از نسیلان کار سوزن گیر در راه طلب کشته ام را اگر بخواخت برق حادثات در بیابان طلب لب تشنگی بدم بخاک گرچه بجز آن شاد و ناخام از اسید وصل و بخت ما هر جا که نرم عشقش تسمان کند	هر جا بچشم که دودی سوزن میکند نیت سالک آنکه خار از پایتون میکند نیت غافل انتظار بوقت غریب میکند بر فرار من چراغ مرده روغن میکند و قفس بلبل صفیر از قون گلشن میکند شیشه راه سنگ می بیند چو گردن میکند
---	---

در کناره خویشتن پروردش عمری کلیم
اشک کم فرصت که تشکر بر من میکند

ز یک قطره سر شکم تن ز جاشد بمن نوبت ندا و آن چشم پر حزن حنای خبیثه قاتل نشد حیف همیشه در طریق حق شناسی بیکتائی علم گردید زلفش ندیم جز غبار سی خاطر انجمن بافسر گر رسد رفعت نیابد چونند هر فرصت بر خورون از کام تسلیم از تنگ عریانی برآید	بے اشک از رخ من که باشد پس از عمر که راه حرف و آید که خونم آب نشدم مباحثه اگر کم گشت راه از ره هاشد زیر بار داما تا و تماشد نسیم کرد ازین به سیاشد مر که کرد بر سب ز انوجدهاشد گیر آن کام کرد و درون رواند تمن من را جابه نفس بود ریاشد
--	---

۶۱
در این عالم که هر یک از ما
در این عالم که هر یک از ما
در این عالم که هر یک از ما
در این عالم که هر یک از ما

مثل آن که در این عالم
مثل آن که در این عالم
مثل آن که در این عالم
مثل آن که در این عالم

کس ماهه ای می شود در آب گلاب دید خوش
 خاندن در آب گلاب دید خوش
 ششم که کس بهار من از آن نبرد
 می کاهد از شش گلاب خوش
 کلابه بفرزانه بکشد آب انار
 بیون صبح از چشم او کس نشان نبرد
 بانگ ای که قاتل از آن نبرد

الزمین

[illegible]

ان کرم فیه یسوز دل بکشد زانکه بکشد دل
 فتنه یارین کباب را کشتن چو کینه بود
 در گلستان بیاد دهن بکشد زانکه بکشد دل
 اسال باغبان بماند زانکه بکشد دل
 یخچون چو گل بماند زانکه بکشد دل
 کشت دل که بماند زانکه بکشد دل
 افکار زویدون گل چو بکشد دل
 چون گوهر بکشد دل بکشد دل
 این مریه بکشد دل بکشد دل

خون خود بر گلزار خنجر قسمت میکنم رشک بر سنگ فلاخن برده سرگردانم گر سپیدم بر بندید از راه انتظار باریست فضا که گلشن ز لبس کوتاه شده و صدمه و صدمت بدل گمیدم بر من	هر که می آید بدست او جنای میرسد کویس از سر گشتگی آخر بجای میرسد میروم از جا اگر آواز پای میرسد نه ز گل بوئی نه از بلبل نوای میرسد هر که بنید خسته را گویش شغلی میرسد
--	--

در سر کوی قفا غل سیم بکس کلیم
 گر بفریادم ز گاه آشنای میرسد

کسی تا کی بسان سحر و ایم در فرشته بنظمم استیاجی نیست گر نیست گزای ز بسر بخویشتن بیبالد از شوق گرفتاری درین حشت مرا هم گوشه ای نشاند	در سی نشاند چون بادوایم در بدست که کوران را محضاً هم میتواند راه باشد قفس هر خطه بر مرغ دل مانگ باشد که بچون شمع هر جا میروم فرغ خط باشد
--	---

کلیم از دل بدر کن آرزوی آن که ورز
 دادم از اشک حسرت موج خونت تا که باشد

آشوب طمع خاطر فرزان ندارد انداز هستی نتوانیم نگه داشت در مرز طاعت ماتم زین نیست دیدم چو پریشانی زلفت جگم خست	زنبور هوس در دل ما خانه ندارد زان باوه غرابیم که پیمانه ندارد اینجا است که تسبیح عمل دانه ندارد غیر از دل صدر خفه من شانه ندارد
---	--

کلیم از دل بدر کن آرزوی آن که ورز
 دادم از اشک حسرت موج خونت تا که باشد
 کلیم از دل بدر کن آرزوی آن که ورز
 دادم از اشک حسرت موج خونت تا که باشد
 کلیم از دل بدر کن آرزوی آن که ورز
 دادم از اشک حسرت موج خونت تا که باشد

دیوانه
 ۶۶

و این که از آنکه بگوید
چون مستی ابل جان
سستی کمال ابل جان
علامه آن بود که شش
یک و دوازده گلشن از جمع
خارش لب سپید دل که جمیع
فروغ از زینت است

ہاں وہاں کہ ہر مشن نہ ہو
 قوت نہ ہو چو قوت اور اگر
 تہا ولباس معجز کے در سفیر
 ماہ نو کے کہیں شہنشاہ
 در آسمان حسن حال
 تون تادو کہ کہیں
 ہر گز نہ ہو کہ کہیں
 از ہر گز نہ ہو کہ کہیں
 در آن کہ کہیں کہ کہیں
 باریک ز حال
 آن فاضل کہ کہیں کہ کہیں
 آن فاضل کہ کہیں کہ کہیں

[illegible]

فیضی بکس سداگر از اغنیا چرا

آواز آب غم زدلم می برد کلیم
بی های هوئی گریه دلم دانی شود

بی ستمش صبر و آرام از ستمگر میرود
بوش سود از علاج از دیده تریگم
نه همین خم را دل بزدین جریا نیست
طالع دون راز نه یک طلب عالی نیست
آنچنان خمین ملی دارم که چون سوزد رخ
از دلم تا دیده ویران ز دست اندازا
ماو شمع از ترک مرز آوده محنت نه ایم
طفل شکم آنچنان عادت جالین کرده است

میرود بر آب اگر اهد کلیم از آبد
در ره سودای او بروی آخر میرود

بردم این همه پیکان ستم بار نبود
دل و جان صبر و شکیله شب بخت نشد
شرح هجران تو میکرد بنامت چه رسید
در ازل دشمن سامان شده ویرانه ما

گره غنچه گران بر دل گلزار نهاد
داغ آسمانیش بختیم که بیدار نبود
خامه را باد و زبان تو کت گفتار نهاد
در اگر بود در آن عکمه دیو یار نهاد

از این جهت و بسیار از دین بگذرد
از حقش که یکدانشی دارم برانند
در چار سوئی و هر چه در دل میسپارد
با آن که شایسته است که یاد فرزند
از این سخن به دل نرسد که با او
این سخن را به دل نرسد که با او

[illegible]

[illegible]

و در آن شکست غلایان با یکدیگر
شوق قیوم بصورت دیوار می آید
صورت پرست بخت سرائی نو
ایام خوشدلی بسجده می رود
گلارون انچه گاه خاک بیرون
خودین کس اما ناگفته بود

فوقانی در سالی از آن تو کار بیست
 زینکه که حلقه است که آن میان شود
 افتاده که چشم غبار دل آسمان شود
 که در سالی از آن تو کار بیست
 زینکه که حلقه است که آن میان شود
 افتاده که چشم غبار دل آسمان شود

دارم دلی که بازی طفلان اشک را دوران بر غم خاطر آینه طیفان نصیده است معنی خط پیاله را پستی که گاه داده بدو اوراقیت خیری بنام گلشن رو میگویند	خاک از خنجر خاطر افکار میدیدم آب بقا پسبزه زنگار میدیدم آن ساقی که ساغر سرشار میدیدم نارنجبر ز حال سبکسار میدیدم بر باغبان که آب بگلزار میدیدم
---	--

ظاہر بیت کی جقیقت رسد کلیم
 کو سر همیشه در رو ستار میدیدم

دست مشاطه اگر زلف ترا تابد کاش بخت سید از دیده شب بیدارم خون دل رو بکمی کرده ز سوز تپاجر تیغ ابرو میخونیز چنان شد که نام ماند دلم و بگرینت صبور چو کسی صدین گیر بر سوئی نشانیده چون تنگ سامان نکشد خانه او محو جباب	خون دلم گل رخسار ترا تابد روشنی را بستاند بعوض خواب آنقدر نیست که یک بله را تابد سوس مسجد چو رود لپشت محراب کز سیاه دور رود خانه لبیلاب خاک کوئی تو که آرام بسیاب هر که از د جمعیت اسباب دهد
---	--

باز وقت است که از تربیت اشک کلیم
 خانه دیوار سرالیش گل سیراب دهد

بر زخم گزندگ تو زیب نشان شود چشمه دگر راه خندنگ عیان شود

فوقانی در سالی از آن تو کار بیست
 زینکه که حلقه است که آن میان شود
 افتاده که چشم غبار دل آسمان شود
 که در سالی از آن تو کار بیست
 زینکه که حلقه است که آن میان شود
 افتاده که چشم غبار دل آسمان شود
 که در سالی از آن تو کار بیست
 زینکه که حلقه است که آن میان شود
 افتاده که چشم غبار دل آسمان شود

فوقانی در سالی از آن تو کار بیست
 زینکه که حلقه است که آن میان شود
 افتاده که چشم غبار دل آسمان شود
 که در سالی از آن تو کار بیست
 زینکه که حلقه است که آن میان شود
 افتاده که چشم غبار دل آسمان شود

[illegible]

دیوان محمد علی

ساکنت ره به گم شده از جست جوید
تن پردی که راحت زخم ترا ساخت
خون را به اسن گلاب فشانید پیرین
هر کس این کج قناعت نمی شود
صبرم چو آبروی غریزان ز جوهر تو
گللب شیشه شعله به بند و بهان شمع
تنگاست از پیش سبک شو که در عشق
جانی که ترک چشم تو کرد و بهانه جو

Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note. The text is dense and cursive, typical of Urdu calligraphy.

عصیب را کی به پناه هنرم چا باشد
چون گشتی خضر کین بخت نگین منجم
از بهمان بزم که جز بن و گری راه نیست
کرده ام شتر را که پا را کشم جان بشهر
اغشیا بهر روز اندر و خسته افرو ز بند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

براه فقرای می چو جمع سامان است
مرا که در نه محروم هم سال است
که هم بر سر کان نمک سپهر از رو
سخن که بقصد افتاد آسانی نیست
کعبه بزرگان معانی بر من خورشید آینه

کلمہ طائر حبیب چو آشیان طلب
چراغ استغفار شاہان غنی باد

همه محروم اند و سستی کسی در وجود
فقر و رنجشند لی آئینه رخسایم اند
و لم از کاوش فرگان تو از سینه گنج
من و این میکده پیش قهری و شستم
خطا اگر کشیده انصاف من تو مرخ
شده و او را غم و غم بر زن نوزاد
تا نسیم بدلم شست شکم من از پشه

حال خوار با بازنده نسبت کلیم
از سینه سنجی و آتش انور نمود

مجلس دارم کرده الیایه بیوزو

[illegible]

در این کتاب که در این وقت تالیف است
 کسی نیست که در جای او مستقیم نشود
 نه هر طرف نگرم در کین و دوست شکست
 اگر فراخو تقصیر عذر باید گفت

همین در اعم دل و اخلاصی ماند همیشه خار ز گل یا و کار می ماند دل و لم بتو به فصل بهاری ماند زبان خاموشی را و کار می ماند	بر این کتاب که در این وقت تالیف است کسی نیست که در جای او مستقیم نشود نه هر طرف نگرم در کین و دوست شکست اگر فراخو تقصیر عذر باید گفت
--	---

نشان است کلیم از پیش کشایش کار
 گوی که دست و دل از کار و بار می ماند

کعبه دل را ازین به حلقه بر در نبود تا دم آخر سرش بچند لورافش نبود رفته ام راهی که خضرش تیر لب بهر نبود مر بانی هیچ که در دل این ماور نبود سکه در این ملک هرگز و شانس نبود رخ بهوش از وید فاما باده بی ساغر نبود	ز پور خیزد از غم و عشق را بهتر نبود فیض بخشش سر بلندی آرد و بگره کش ماهی میرانی و سر شنگی از جنب شوق بعد از آن خاکم از آفتاب خود ویران در دیار غمت تا زمان رسد کسان کن غیب جلوه گاهی حسن خواهد این بهر بهر نیست
--	--

نیک بد کیان بود در پیش طبع من کلیم
 هیچ عکس آینه را از دیگری بهتر نبود

روزی ز بار سستی چیزی به جانماند و نیاز خند گیری هرگز بکس نیاید و راه بی تباتی شاد می و غم رفیق اند	اگر تو به نشانی بزن نفس به ستانم هر چند افشتری شست رنگ به خندانم بر سر گل نیاید خاوری بپانمانم
--	--

چنانچه در این کتاب که در این وقت تالیف است
 کسی نیست که در جای او مستقیم نشود
 نه هر طرف نگرم در کین و دوست شکست
 اگر فراخو تقصیر عذر باید گفت
 نشان است کلیم از پیش کشایش کار
 گوی که دست و دل از کار و بار می ماند
 کعبه دل را ازین به حلقه بر در نبود
 تا دم آخر سرش بچند لورافش نبود
 رفته ام راهی که خضرش تیر لب بهر نبود
 مر بانی هیچ که در دل این ماور نبود
 سکه در این ملک هرگز و شانس نبود
 رخ بهوش از وید فاما باده بی ساغر نبود
 نیک بد کیان بود در پیش طبع من کلیم
 هیچ عکس آینه را از دیگری بهتر نبود
 روزی ز بار سستی چیزی به جانماند
 و نیاز خند گیری هرگز بکس نیاید
 و راه بی تباتی شاد می و غم رفیق اند
 اگر تو به نشانی بزن نفس به ستانم
 هر چند افشتری شست رنگ به خندانم
 بر سر گل نیاید خاوری بپانمانم

انقدر زینین که
 در دوش چشمت چو یکا یک
 منم نتواند بخندد و در
 مسمومیت انقلاب و در
 باره مومست چه صحت
 روختا و سباحت طبیعت
 در علاج درد دل استانی
 و سرخسای غدا و زیاده
 شمع گیسو آن بویا زبانی
 گیسو گیسو زبانی

گل بآن نازک تنی از خاکیست بر میگیند
این دیر گل نمیزند آن خاک بر میگیند
یک استن اقلیم بیا یان رخسار میگیند
از کنار عمارت حسن راه که بر میگیند
مدعی را در وفا با من بر میگیند
این شکر منقار طوطی با سخن بر میگیند

از نعم لذت احباب کم نشد یعنی
اگر چه عمر در مشهور زندگانی بود
مردار کار بهمان بی خبر که میگوید
که نشستن از همه کاری زکاروان بود
ز گلستان نهادن شمشیر سنگ
بغیر ازین که گل اشک در غنای بود
بکرد میکند با گردم و دخی یا بم
ازان شراب که در ساقه غنای بود
خیال آن لب خندان بنابر غنای بود
بیان آب بقادر مسکه غنای بود
بنحوا که ز بیدار در دگر کشید
از کشت جان بود

گرد آلودگی از دامن صحرا ببرد
گو بهاسایه دولت ز سر بام ببرد
تا وکت مرده این صبح با اعضا ببرد
مرده ات نقب به گنجینه دولما ببرد
عکس از دل آئینه به لیا ببرد
که اگر نیک گرد به هم یک جا ببرد
سیل از خار خمسم سخته بدریا ببرد
کز دماغ خردم خشکی سودا ببرد
در دهر چند کسی پیش میا ببرد

دل این جوان که ز بیداد روزگار کشید
 بمان آب بقا در سینه غمگین
 قتل از بهر کس متجاوزان بود
 یکس که در افتادگی سر انداخت
 کلام برین آگاهی هم گزینی بود
 قتل از بهر کس متجاوزان بود
 یکس که در افتادگی سر انداخت
 کلام برین آگاهی هم گزینی بود
 قتل از بهر کس متجاوزان بود
 یکس که در افتادگی سر انداخت
 کلام برین آگاهی هم گزینی بود

از هر فیض که در میان معنی پروردگار
سرمایه زنی در دقت بنظره خلق
از یاد هر کس بیک کلک سرگردان
که چه فواید در هر کس پیدا
بیشتر و زیاده که در دلت نه ندارد
تا به کینه دل من بجای نیفتد
نیست چنان که بخاری نیفتد
باز که میداد آن وقت بدامن نه
که بپرسد نتواند ز کین بر خیزد

کارفرمایان بسیار
که ریاست اینده جواهری
از انوی اندوه جواهری
مهر از انوی اندوه جواهری
نوشتم اگر از لوح جواهری
می نوشتم جواهری
اثرهای شوق جواهری
آتش از خانه جواهری
شکسته آتش از خانه جواهری
فیتیله از خانه جواهری

پیشواں کا حکم

این زمان را می بینم که
ایمان و کفر را می بینم که
در جنت و جهنم را می بینم که
در جنت و جهنم را می بینم که

[illegible]

بیاد دارم
 در کلام حق و حقیقت نشانی میماند
 بیاد از روزی که در نماز میبود
 زینکاران و کشتن آرام جان میبود
 گریه و شستن و دل بابر زمین افتاد
 غایب که حال دل قدری
 فانی و شوق آن

استاد فاضل الاندلس
دست بر سر دایم
عاشق تیرس
اسد

[illegible]

[illegible]

فغان از غبار گاه بلند
 با بانجای ساری میسر نمی شود
 پیوسته تا سیمای شرقی تا دور
 رگال یافت صاحبش هر چه شود
 حاکم بقدری نیست که در هیچ
 از نا کسی می پدید خلق
 دود خاطر میزد و در حق نمی شود
 زور از حق نمی کنند

فوارى شادى

<p>سپرداغ ازان هست که بر سر دارد این زری نیست که از خاکسبی بر دارد عاشق سبزه زر اگر بخت سگند دارد محض سر یخچین خون برادر دارد تلخ عیشی که غم از گردش خنجر دارد</p>	<p>سر سودا زده کان جنگ با فیر دارد فرش رده کرده رخ زده را خوار می عشق دامنش سد سکندر بره و وصل شود هر که از داغ حسد بزال و دهر می هست چاره نیست باز گردش ساغر اورا</p>
--	--

[illegible]

[illegible]

[illegible]

می نشینم منتظر تا اگر می آید و آید
در کف دریا کشان عیب است اگر آید
بخت دست قهر به ما اگر بالا آید

چھوٹے شیعہ ائمہ نے باغ لکھتے تھے کہ یہ سنیوں کا
مزدبستان کشی ہے اور اہل سنت
بیشمار ہیں جو کہ سنیوں کے ہاتھوں پر ہیں

گروم تنگ است چون ستم ازین شادم کیچم
شکر دیناره نمی یابد که در وی جا کند

کی آن زلف پریشانی می گذارد
که یاد آید پنهان می گذارد
اگر سربرد سامان می گذارد
که گشتی را به طوفان می گذارد
دل این کاغذ بیارن می گذارد
به پا خاری میخلان می گذارد
بهشتی چون صفایان می گذارد

کرم آسوده دوران می گذارد
بجنون ما چنان تشنه است تیرت
گذارد ز او را در رهن عشق
هزار آسیب دیگر در کین است
سفید از گریه چشم گشت تاکه
جنون یک باره عریان سازد
ز شوق گوشت چشم تو سر به

کلمه آسایش معیش و وطن را
برای اهل کاشان می گذارد

خامه ام پیشتر از نامه بپایان آید
جبرس از بهر هی ناقه با فغان آید
خار تاز از نو گل تا گریه بیان آید

که بجز ستم نامه بجزان آید
که در راه طلب پیشی از منی
از برونیک جهان خرم و غمگین نشوم

[illegible]

از بیستی که هر چه چون که از فیض
از دیده هم فر از زبان که ایلا
به دلف زای همه
چشم جادوی تو در دلی اهل نیاز
بایستی که در دلم از کلامش دراز
رفته جان دلم در حق و شکران او است
بپیکری که هرگز نباشد در دلم او است

سو دارند در بدیاری باده کند
 در بزم خجالت کجاست باده کند
 یاری از فدا و فال پیروی باده کند
 در کشتن موری جسمی باده کند
 چو نه جهان موی باده کند
 باران دل صید باده کند
 دیوانه بی باغ دوری باده کند
 صبح را در بدیاری از باده کند

[illegible]

92

[illegible]

10

از قیاس و عقل از جمله میان خودی
 و تلافی نشسته درون در کنار آب
 ببلایا تازه درون غلغله میزند
 در کنارش تا توانی بران شسته بیا
 چو چشم خویش دنی با ده در گلستان
 ۱۰۰

[illegible]

من که مو را توانی با چشم پنداشتم
 باد یار بر روزی برق ببارد بر من

من که مو را توانی با چشم پنداشتم باد یار بر روزی برق ببارد بر من	لطفت پستم ندارد بال پرواز بلند برگ من بگر است قویا بار خاطر آ
میکنم گاهی اگر سامان بزم می کلیم شکایت بیرون کند از اشتیاق ساغر من	
تشریح زلف غم به بخش موی من من هم خاک تحشم که وی فروغم جرات می کنم که به محرات و کنم در نه بر تیغ عسکرا بد آرزو کنم گر آستان میگردم رفت و دروغ دل را اگر آفتینا اش بر ویر و کنم حاشا که با تو بر سر دل گفتگو کنم در سر نگنجدم که گل چیده بودم با هرستم که صلاحت تست خود کنم	بافت کرد چو سر بگریبان فروغم در همان بهر زمین که نشاند نهال تاک از تیغ ابروی تو ز لبش غم خورده ام بزرگم از من بجزو آستان نبود از عقلمای گفته و نوخر منی شود گرد و زیر خاک سکندر ز شرم آب دشنام و بوسه هر چه خوش میبوی باد هر صید گیرای به نظر که فتد کن خواهی نشان تیر شوم یا غلام تیغ
با تیغ جورنا که لطفی کلیم هست تا چاکهای سینه بپیکان کار فروغم	
در آن میان ترا در کنار میخوانم بکعبه مستوده زاعت یا ز میخوانم	بر در خویش زینا حصار میخوانم به تو به نامه نمی شویم از گنه که بخشد

من که مو را توانی با چشم پنداشتم
 باد یار بر روزی برق ببارد بر من
 ۱۰۵
 در دو دیو باطل من نیست بگوشت
 بویوم خط بطلانی بود بر سپاسم
 شام می خورم جانم من در زندان
 سسک و در آن جانم من در زندان
 آشنای از من به جانم من در زندان
 بیکه چشمم بر بدیاری پستان
 هر جا بزم از من به جانم من در زندان
 ناله و در من کسی طردی به غم فزای
 خاک بر من کسی طردی به غم فزای
 از سر سامان تو بر منم
 از سر سامان تو بر منم
 از سر سامان تو بر منم
 از سر سامان تو بر منم

من که مو را توانی با چشم پنداشتم
 باد یار بر روزی برق ببارد بر من
 از سر سامان تو بر منم
 از سر سامان تو بر منم
 از سر سامان تو بر منم
 از سر سامان تو بر منم

در فخر از پیران و بزرگان
چنین سخن می گوید که
باینکه حسین یکس نفر و شد کمال من
بر غیر و حق اگر هم یکم بود و شش
در حسرت ترستی یکم بود و شش
پس نه شش و نه یک چنگ از پیران
سامان به پیر کرده ای که
فکر از غیر کرده ای که
هر جا سقیفه است بر است
یکان ملاحت خدا را
از دین جدا را
دهم

عوام خو گرفت بر در سیاه خویش
تا تیرگی ز بخت بد بیری بریم
با آنکه احتیاج نماز و می خردند
چند آنکه با خجالت تقصیری بریم
در استخفافی آدمی آوارگی است بخت
زان در دسر بخاک درت دیری بریم
پنهان نیکنیغیر دشمن متاع خویش
مشت بر می که هست بر تیری بریم

مارا کلیم گرمی تپ آب تش است
کی تشنگی ز دل اطبا شیر می برم

بهین از بخت بد طوفان عمارت دیدم
 منخل در راحت تنهایم افتاد اگر
 از غمی خامانی گریه ام روداده است
 شانه تار حیدر زلفت بچنگ آورد من
 شکوه بخت از زبانم سرزد کوی که سن
 از دهن صابر ترم هر جا بلای و دوا
 اشک از گرمی شیون دگر آید بوجوب
 استخوان من قناعت بر بهاشیر کنند

وایم از جوش تری ز قطره طغیان دیدم
 ز آتشایان گردادی در بیابان دیدم
 آشیان بلبل گرد گاستان دیدم
 حاصلی گردیده ام خواب پشیمان دیدم
 در سواد تیره بختی آب حیوان دیدم
 شکر باران کرده ام گریه باران دیدم
 رقص آزادی طفلان از دلبستان دیدم
 زین شکر زنبی کران کبک خندان دیدم

میتوان دریافت فیض سنیہ چاکہ کلیم
زین کشتا پیشما که از چاکہ گریبان دیده ام

ما از خواب غفلت مستی سمری برداشتم چون جناب از سر نهادم هر چه پیشتر داشتم

[illegible]

در کین محبتش ز لب دیده بدیده ایم
 گل اگر تا سینه در کشمیر می آید چه بدید
 با جراتی دیده میگویی هم پسر سیل شک
 از لطف خان کج آن جمعیت و طرح قتل
 تا تو رفتی دل بفکر خوشتر افتاده آ
 باو که کشمیر از بنیم تو صاحب بود

پاوه را از چشم ساغر نیر نیوان میگیم
 ماکه گل از شک خونین در گریبان میگیم
 البته بین شکوه کشتی بطوفان میگیم
 با که دیگر زلف معنی را پریشان میگیم
 سر چو می بازیم انکه فکر سامان میگیم
 بی تو ما خاطر پریشان می پستان میگیم

در کین محبتش ز لب دیده بدیده ایم
 گل اگر تا سینه در کشمیر می آید چه بدید
 با جراتی دیده میگویی هم پسر سیل شک
 از لطف خان کج آن جمعیت و طرح قتل
 تا تو رفتی دل بفکر خوشتر افتاده آ
 باو که کشمیر از بنیم تو صاحب بود

در کین محبتش ز لب دیده بدیده ایم
 گل اگر تا سینه در کشمیر می آید چه بدید
 با جراتی دیده میگویی هم پسر سیل شک
 از لطف خان کج آن جمعیت و طرح قتل
 تا تو رفتی دل بفکر خوشتر افتاده آ
 باو که کشمیر از بنیم تو صاحب بود

داغ میماند کلمه از لاله زار از دست رفت
 هر چه دشوار است مایه خویش آسان میگیم

بقفس تان رسم بال و پری وانگم
 بی سبب خوی به تار کی شبها ننگم
 دیدن آئینه راس که سببی ننگم
 گردل گم شده در زلف تو سپیدانگم
 شمع را با قدر عنای تو بهتل ننگم
 دشت را سبزه گرازا آید پانگم
 سر حیفی که از خون بچکد در ننگم
 سایه ایزدین نجات من ننگم
 پشه را بهیده تاج سر مینا ننگم

سن که دور از وطن عیش تنهانگم
 نتوان در دسر از گریه هر شمع کشید
 گو دباغ که به بیگانه کنم آمیزش
 دعوی صبر و دل دین همه باطل شد
 ساق هم چشپی پروانه نخواهم آورد
 منصبت بین قدم همچو بهارم کرد
 سن که چون شیشه می بسته در بالیدم
 عادت تمنا نشود شکوه اربابم
 رتبه مستی حلاج مرا منظور است

سن که دور از وطن عیش تنهانگم
 نتوان در دسر از گریه هر شمع کشید
 گو دباغ که به بیگانه کنم آمیزش
 دعوی صبر و دل دین همه باطل شد
 ساق هم چشپی پروانه نخواهم آورد
 منصبت بین قدم همچو بهارم کرد
 سن که چون شیشه می بسته در بالیدم
 عادت تمنا نشود شکوه اربابم
 رتبه مستی حلاج مرا منظور است

دیوانه
 ۱۶

در کین محبتش ز لب دیده بدیده ایم
 گل اگر تا سینه در کشمیر می آید چه بدید
 با جراتی دیده میگویی هم پسر سیل شک
 از لطف خان کج آن جمعیت و طرح قتل
 تا تو رفتی دل بفکر خوشتر افتاده آ
 باو که کشمیر از بنیم تو صاحب بود

در بهار این چنین از زنده خشک محسوب
نه صراحی غلغلی دارنده ساغر خنده
از کجا مرهم بیایم چون زعفران
تا نباشد یک گلستان غلریا انداز
از برای کلفت من هر یک گلشن گشت

ساغر م تا تر نشود در زیر باران می نمم
گوش چندان می که بریزم حریفان می نمم
پینه می آرم بر دوشی جان حریفان می نمم
کی ز کج غم قدم در باغ و بستان می نمم
از گلستان چون راحه روزند او می نمم

پایه اہل ہوسن لائرسٹ ازمن کلیم
پای ہمت گرید وایم برسر جان می فرم

عزیزیت که یک مستی سرشار ندیدم
 برد دولت و وصلی که فلک شک ندارد
 در ظلمت بخت سیم خویش بماندم
 افسوس که چون گل گرانبار درین باغ
 چون سینه گلدهسته بگرد همه خوبان
 باو امیر آئینه زانو سلامت
 همچون هدم روی نوازش ز کشتی
 تا از مدوناخن تدبیر گذشتم
 با آن که کسی چیز در بار ندارد
 در کوئی توکل که بجن پشت استیلا

در پایی خشم افتاد و دست از ندیدم
جز صحبت آئینه اوز نگار ندیدم
چون آب خضر روی خریدار ندیدم
دستی ز رفیقان بسته بار ندیدم
گر دیدم و یک یار وفاوار ندیدم
روئی گرازان آئینه خسار ندیدم
هر جا که شدم غیر دل آزار ندیدم
در راه طلب عقده و دشوار ندیدم
در قافله خلق سبکبار ندیدم
گاسه که وید تمکب بدیوار ندیدم

[A large rectangular panel containing dense handwritten Persian calligraphy in Nasta'liq script.]

خستند از این کار و از این
 باده هر چند از اول
 باده این کشتن تا بعد
 رفت و ماند و قیام و دوام
 هر چه با خود توان بر سر
 چاره زاری است بر سر
 پیوسته و از این بخت
 باغبان بهر دست
 رفت در گنجین

۱۰۹

ایل عالمی بگو مظلوم دیار و دیوین غنای
 عاشقانیت بیخ کنین در یکدگر خون می نهند
 خون نام چون آب میور و در دانه کد تنه
 در درازی چون رس نایست کین سر
 بیشتر چندانکه دایم از نه وادستر
 حق نیک و حسیم عیب بود و عیب همه
 خالی را از بی درستی لای لای
 کوئی از مستان لای لای کرده اند
 لکن چشم که مستان است و دیوانه
 در تران خنود

[illegible]

[illegible]

فصل در بیان سبب و اثر و معلول و معلول
 و سبب و اثر و معلول و معلول
 و سبب و اثر و معلول و معلول
 و سبب و اثر و معلول و معلول

<p>بیکه بر دم میرسد فوج بلای بهرم آنقدر کالما سن دم سپهر افشاند می برم با خود لبان داغ حسرت را بخاک بسکه راه ناامیدی را بگرد زفته ام زاهدان عهدا معیار حق و باطل اند سرکشها را غبار از سر اگر برون کنند رشته از گوهر بخود میدبالد و سن استخوان</p>	<p>گر کشم آبی خیال گردش گری کنم من نمک از گریه چشم انتر می کشم پیش پیغمبر فکر عریانی محشر می کشم چشم اگر بزم نعم این راه بگری کشم هر چه را منکر شوند این قوم باور می کشم خویش را با خاک درستی بربری کشم گر غزل گویم علان چشم لاغری کشم</p>
--	--

در جهان دایم نشان تیرا نگارم کلیم
 گر ز مصحف جامه ناموس ده بر می خورم

<p>همتی که دل از عیش جهان جوارم نخل بالائی توای شعله خاشاک و جود بر نفس جتن آنسوی میان آسانست توبه کردم ز می و روح غذا میخواره از جهان قسمه تم این دست دل تنگ است حرص و طمع گران جانم و هم ضعف نماز در ره عشق که هر جا ده دم مار بود تیر جوهر فلکم گشت این کینه کن</p>	<p>گل به بلبل و هم و برگ خزان بردم بکنار آرم و خور از میان بردم کم شو و یکدم اگر دست از ان بردم مستی از خاک و دیر میغان بردم ویده حسرت از ان تنگ مان بردم پنبه از شیشه بدست و گران بردم هر کجا پای نهم دست ز جهان بردم قدری که ز راه کاهکشان بردم</p>
---	--

از تیرا دوستی ندارم از بی دل بردم
 از تیرا دوستی ندارم از بی دل بردم
 از تیرا دوستی ندارم از بی دل بردم
 از تیرا دوستی ندارم از بی دل بردم

این خدا است که از یاد و قائل می بردم
 این خدا است که از یاد و قائل می بردم
 این خدا است که از یاد و قائل می بردم
 این خدا است که از یاد و قائل می بردم

باشلام

[illegible]

باشعالم منسبت عریانی الفتیست
 هرگز رنگ دلشکناغم هر انس نیست
 دانسته ام حقیقت خود را چنانچه نیست
 چشم از جهان یستم و نور و دم فرو
 آخر لبان فاخته ام شده کلو کبود

[illegible]

از دستگاه محشمان زانی خوریم
بر روزه قناعت خود صبر کنیم
از صد هزار رنگ تننا که می پریم
و ایچ قتاده ایچ زهر جا که عاجز است
هر کس که دید چاک و لم پاره شد دلش
و ایچ دلس ببندگریان قتاده است
دست تخی بهت می جیت کی شود
پر هیز بیش ازین نتواند مرض عشق

[illegible]

[illegible]

رشید و بیاد
 کرای در سنگ
 بجای و گشت
 باینین نوی
 ای میسیدان
 نخواهد در
 اگر آید در
 مکر از آنکه

کلاه افلاک تا گردن کشیده و بر سر
 کرده و در این سرگردان به پیشانی
 باده در ایام کالای که می شناخت
 در کف ایام را قدر بیاورد و در
 که به امید ادا را قدر بیاورد و در
 بی بدست و نداشت و در این سرگردان
 نیست نفس و نداشت و در این سرگردان
 صیحه چون سرزد زبان شتابان در ایام
 کلاه افلاک تا گردن کشیده و بر سر

عالم از سر بسوزن آشتیان بلیک
سخت و پاشن دروغ بیام و سخن

قلما از دولت تکیه بران مفتوح شد
 خود ستاع خانه خوشیم چون مرغ قفس
 در بهر گشتن بنیدارد و در پیش تر
 پیش از بزم نشاط و حلقه نام کیست
 از تلاس سرفرازی کی بجای میسر

باز دست بسته میترسید نکشاده ایم
 گرنیم آزاد از قید جهان آزاده ایم
 کو کمان فتنه راز که کن که با استادیم
 شمع برجم از برای سوختن آماده ایم
 ماکه از افتادگی در پیش چمن سجاده ایم

بر نمی چسبم بر صید مرا و خود کلیم
من که غنقار ابدام آورده و سر داده ام

بروی ساغر من ماه عید را دیدم
بغیر دید که پوشیدم از مرد و کون
بخش آخر از خواب مرگ برخیزد
چنین که برگ و بر نخل آه پیکانست
بغم ز خنده و چشم ز گریه ترشده است
ز عاقبت نیم امین که رسم آخر کار
لبان شمع کس آواز گمراه نشیند
گران نبودم بر طبع دوستان هرگز

بپیر جام از ان دم که دست داده کلیم
ز خط ساغر چون نشسته منزه میشدیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خلقه آتاشی میخواستم از چرخ گفت
تا نفس باقیست ضبط اگر ایام مقدم نیست

از کجا آورده هم خود در لباس ماتم
شیشم می اشک از دایره پنجم آمدیم

از سبک روحی خود خوارم و برین گلشن کلیم
ایچو شبنور گلے بردارد از دست غم

خوش آن غیرت کہ بخود جانب دلایم فتح
نوشل شامو ستر اگر اتحاد حسن عشق آجا
وداع پاپراہ او پرو بالست سالک
کنون گر گلستان دردا ستم باشندی ستم
بفرست عادی دارم کہ اگر گوشتہ خلوت
نشانس ز خود چون یافتم از جستجوی او
داگر تقریب فتن چون بزم او بنیدیم
کہ شور جنون از عقل با خود بنقد رویم

دمی که خوشتر میرفتم بگوئی بایر میرفتم
تو از می مست میگشتی و من از کار میرفتم
ز خود در پیش میبردیم چو بی زنتا میرفتم
گذشت آن کرپه یک گل صبد گلزار میرفتم
بگلزارم کسی بر دی بیای می دایر میرفتم
بگرد خوشین گردیده چون پر کار میرفتم
یرای سپش آن زرگس بایر میرفتم
که بهر خود نمائی بر سر بازار میرفتم

کلمہ از یاد کس فن اگر در دست من بودے
چو برقی از خاطر این حریج کج فقاہت من

از در محرمی استخوان و هست از در ایم
لیست تا را بدست کم تواند برگرفت
این بان بی بوسه ز ساقی نشیکیر و جگر

از زوهارا تمام از سینه خضت کردیم
از سینه یکایه پیش چشم عبادت کردیم
آنکه در سینه نهانی فرو خدت کردیم

[illegible]

از کبریا خفا تا توبه در دین و بدو در فضا که گشته است
دلیل در این راه در عجب بیجا که گشته است
از کبریا خفا تا توبه در دین و بدو در فضا که گشته است

[illegible]

[illegible]

از این به بعد هر دو سال یکبار

[illegible]

[illegible]

بدام عشق تو بیدار نه بیدار شده ام
چون آید آن تار گستره را مانم

پریم بیند که دل بسته بپاشد ام
که مینوا شده ام گرومی جدا شده ام

[illegible]

[illegible]

در روزی که باید ساغر شمرده خوردن
 انگنده اند بر این استان سر برهنه
 در کشور گلستان گلبن اگر چه است
 بیدار یک طینت بدل گران نباشد
 در گلستان کشمیر هر روز کامیاب است
 می خانه آستانش گل شند نمی د
 سازم باب حیوان گاهی کمی نباشد

یعنی بود برابر با قطره های باران
 همچون حباب ستار در و نهای باران
 از گل گرفته کاسه باشد که می باران
 بر سینه میتوان خورد و تیر خفای باران
 چشم از جمال ساقی گوش نصدای باران
 از بسکه هست مار در سر هوای باران
 در خشکسال باشد شبنم بجای باران

در روزی که باید ساغر شمرده خوردن
 انگنده اند بر این استان سر برهنه
 در کشور گلستان گلبن اگر چه است
 بیدار یک طینت بدل گران نباشد
 در گلستان کشمیر هر روز کامیاب است
 می خانه آستانش گل شند نمی د
 سازم باب حیوان گاهی کمی نباشد

ساقی بی پرستان دار و کلیم دایم
 احسان بی تقاضا همچون عطای باران

که از تار جان باید بران زک میان بستن
 بر روز عشته شوق خطراتی آرزو دارم
 بر روز عیدیم شام چون پروانه خاشوم
 علاج خطرات دل نمی آید من در نه
 همیشه پیشه من عجز و کار و هست تنغا
 دوکان گلشن و رشام رونق من موهبی داد
 حرس این که از سبلی و دبستی داد
 بنادم ترک خیمت را که تر گشت بسته می آید

کی از هر رشته آن و شد گل میان بستن
 که مغرم را نباشد فرصتی در سخوان بستن
 و آن کو صوفی من فیسیت خواب یا سپان بستن
 با فسون میتوانم لرزه آب و آن بستن
 و کلچین و بر زدن می آید و از یغیان بستن
 بخود میتوانم گل داغ جنون در خزان بستن
 نبایستی ز اول خویش را و کار و آن بستن
 بخونریزی سپهران چنین پییر میان بستن

در روزی که باید ساغر شمرده خوردن
 انگنده اند بر این استان سر برهنه
 در کشور گلستان گلبن اگر چه است
 بیدار یک طینت بدل گران نباشد
 در گلستان کشمیر هر روز کامیاب است
 می خانه آستانش گل شند نمی د
 سازم باب حیوان گاهی کمی نباشد

در روزی که باید ساغر شمرده خوردن
 انگنده اند بر این استان سر برهنه
 در کشور گلستان گلبن اگر چه است
 بیدار یک طینت بدل گران نباشد
 در گلستان کشمیر هر روز کامیاب است
 می خانه آستانش گل شند نمی د
 سازم باب حیوان گاهی کمی نباشد

در روزی که باید ساغر شمرده خوردن
 انگنده اند بر این استان سر برهنه
 در کشور گلستان گلبن اگر چه است
 بیدار یک طینت بدل گران نباشد
 در گلستان کشمیر هر روز کامیاب است
 می خانه آستانش گل شند نمی د
 سازم باب حیوان گاهی کمی نباشد

ساقی بی پرستان دار و کلیم دایم
 احسان بی تقاضا همچون عطای باران

که از تار جان باید بران زک میان بستن
 بر روز عشته شوق خطراتی آرزو دارم
 بر روز عیدیم شام چون پروانه خاشوم
 علاج خطرات دل نمی آید من در نه
 همیشه پیشه من عجز و کار و هست تنغا
 دوکان گلشن و رشام رونق من موهبی داد
 حرس این که از سبلی و دبستی داد
 بنادم ترک خیمت را که تر گشت بسته می آید

کی از هر رشته آن و شد گل میان بستن
 که مغرم را نباشد فرصتی در سخوان بستن
 و آن کو صوفی من فیسیت خواب یا سپان بستن
 با فسون میتوانم لرزه آب و آن بستن
 و کلچین و بر زدن می آید و از یغیان بستن
 بخود میتوانم گل داغ جنون در خزان بستن
 نبایستی ز اول خویش را و کار و آن بستن
 بخونریزی سپهران چنین پییر میان بستن

ساقی بی پرستان دار و کلیم دایم
 احسان بی تقاضا همچون عطای باران

که از تار جان باید بران زک میان بستن
 بر روز عشته شوق خطراتی آرزو دارم
 بر روز عیدیم شام چون پروانه خاشوم
 علاج خطرات دل نمی آید من در نه
 همیشه پیشه من عجز و کار و هست تنغا
 دوکان گلشن و رشام رونق من موهبی داد
 حرس این که از سبلی و دبستی داد
 بنادم ترک خیمت را که تر گشت بسته می آید

کی از هر رشته آن و شد گل میان بستن
 که مغرم را نباشد فرصتی در سخوان بستن
 و آن کو صوفی من فیسیت خواب یا سپان بستن
 با فسون میتوانم لرزه آب و آن بستن
 و کلچین و بر زدن می آید و از یغیان بستن
 بخود میتوانم گل داغ جنون در خزان بستن
 نبایستی ز اول خویش را و کار و آن بستن
 بخونریزی سپهران چنین پییر میان بستن

ساقی بی پرستان دار و کلیم دایم
 احسان بی تقاضا همچون عطای باران

که از تار جان باید بران زک میان بستن
 بر روز عشته شوق خطراتی آرزو دارم
 بر روز عیدیم شام چون پروانه خاشوم
 علاج خطرات دل نمی آید من در نه
 همیشه پیشه من عجز و کار و هست تنغا
 دوکان گلشن و رشام رونق من موهبی داد
 حرس این که از سبلی و دبستی داد
 بنادم ترک خیمت را که تر گشت بسته می آید

کی از هر رشته آن و شد گل میان بستن
 که مغرم را نباشد فرصتی در سخوان بستن
 و آن کو صوفی من فیسیت خواب یا سپان بستن
 با فسون میتوانم لرزه آب و آن بستن
 و کلچین و بر زدن می آید و از یغیان بستن
 بخود میتوانم گل داغ جنون در خزان بستن
 نبایستی ز اول خویش را و کار و آن بستن
 بخونریزی سپهران چنین پییر میان بستن

کفین بجلوت گویست برگ ساسانی
 میان سیم زور و دست هست من
 ازین که دست امیدم کلیم کوتاه است
 خدا سغانی برسته داد شکست من

مسافتی هست که صد عقد سدره دارد
 باین غبار میا لوده کج غزل من

من اگر نیست ناصح میجو نخواهد شد
 از دم تیغ سیر مرغ بسل تا خاک
 هر در نکشوده دارد در زشتنا کلید
 یکه از دستم بر امان تو گرد آشتنا
 بیشتر هر چند بر کام جان چسبیده ام
 چون کشی خنجر بقتل بر میان دهن من
 به هر گامی اگر دانی چمنت میکشی
 میرود تا کوک بخت مرا آتش زند

چوب تر آتش آشتنا خواهد شد
 دل اگر دست تو بیرون کجا خواهد شد
 همچنان آتش و گذاری دل که خواهد شد
 چوبه من بر سرم بالی بجا خواهد شد
 بشیر از دست چون ناک خواهد شد
 دامن آلودن بچونم خون بجا خواهد شد
 کام دنیا بر تو کام آرد خواهد شد
 هر شترگر صحبت آتش جدا خواهد شد

اگر فلک نیلونه برانگ می گیر و کلیم
 و سوت آباد جهان چشم گدا خواهد شد

بازمی خار و کفم خواهم دیگر بریزون
 از خم آن دل که گم شد نیز غم بر بسینک
 از غم درایت از قفا چون بر سیر
 این بود از نامد ام عشق بال بریزون
 چون درین غم نه نبود کس حاصل درون
 خار غم دریا شکستن یک گلی بر سیرون

۱۶۷
 جهان بدید و چشم از میان دارد
 مناه قافله هستی آنچه خواهی هست
 دل تو کرد توانی کار و ان در بیان
 ز صدق و دوستی با کمال از بیان
 تو که این شوق از غم که دشمنان درون
 ز خاک بنیادی چنین چگونه آید درون
 چنانچه چاره که از آن رو در صفت قلم
 توان در این عالم چه بودی جهان دیرین
 نظاره دل بر خون گلستان دیرین
 روزی که در درون تو در این عالم دیرین
 از تو که از این دست بیانی و از این دیرین
 از تو که از این عالم دیرین
 از تو که از این عالم دیرین
 از تو که از این عالم دیرین

در میان

[illegible]

از نام غلامی که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است

بایره در دمان تو ایسم سیر برد
 صد شکر که دیدیم بر پیشانی ترا ز خویش
 زلفت بره هوش و خرد و دام کشیده
 دوران نبرد داده خور و بار بدرار
 راضی است کلیم از دشمن نیست و بلند است
 و ای پس ندید هر خیم ز الهام گرفته
 چون تابدا و اسیران رسیده
 غم از هر طرف ساه و پیشم آرد
 نه از سخت دل خانه هم گستاخ شده
 ز شوق تماشا سخی تو بار گشته
 چشم من از هر نسیمی که آید
 ز برگشتگی ای بجای بخت سیاهم
 کلیم از نگون بختی خود چه نالی
 بر بین انالرات را به کیوان رسیده
 اشکم ز دل چو شعله فروزان برآمده
 رفی و مضطرب قنای و دید چشم
 بجای بد لکثائی چشمت ندیده است
 طوفانم از تنور بد بینان برآمده
 چون لشکری که از پی سلطان برآمده
 تا سر مه از سواد صفایان برآمده

[illegible]

ز صوفی نه پویشیدن به از خرد نه پوشیدن
براه عقل نه بوییم چو دست عشق پیشیم
ز شورش اشک حسرت خانه چشمی بود مار
نشان مایه ابراهیمی منی چیست خاموشی

کلمه از خویش خواهد چید گل در گوشه عزت
بخارستان پائین آبی از در مان تر بسته

روایت نامی

نزد او دل غمی نظاره گلهای ستانی
 شگفته روح ارمینی بیداری که شوخ عالم
 بجاک افتاد بخت بدو برگ گل پر عالم
 شتاب روغم از ساغر شتاله میریزد
 برای گدس گشتن از و بهتری نیامم
 جراتها چرخ از شک خونین کی شود تیر

زلاله داغ دل افروز در سبیل شتانی
 که در زیر غبار شمع نشان شد چمن شتانی
 درین گلشن چنین کردیم از خیال فتانی
 سباد از پی حرف مداوات بجنابانی
 بگرد عالم اسی بخت اگر صدره بگدانی
 خراش دیده افروزن مشو زین علاج کانی

کلام شبلی از یار خالی میکنم تا کی
مخن بر لب گره باشد نفس و سینه زندانی

توز روی مریانی بیان مگر رآی
دل خوشچکان زلف تو هنوز هست چندان

که کمند صلح باجم شب بوزر ششانی
که شوخو سرت بازی کهن شانها خانی

کشت زلف یار و او صیقل یافت
 هر دلی که باشد از او صیقل یافت
 که اگر با او دوستی زده شود
 تو که صد و سیصد جانی از تو میبرد
 ز کلمه نه بماند جانی از تو میبرد
 ز کلمه نه بماند جانی از تو میبرد
 بهین از خانه او فرود آمد
 که باید خانه او را بدو داد
 که باید خانه او را بدو داد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

در این کتاب که در میان مردم بسیار مشهور است و در میان
 حکما و عوام بسیار خوانده می شود و در میان
 طبیبان و عوام بسیار خوانده می شود و در میان
 حکما و عوام بسیار خوانده می شود و در میان
 طبیبان و عوام بسیار خوانده می شود و در میان

لذت بوسه کوه از لذت پای تو گرفت غم که با گوشت می خورم که از گردن تو عادت دادند و این جان شکل کرد بخت و اقبال من آن بل بود برنج مگر	که نیاید بمیان پای شمار و عدوی نیست یک کس که توان و بیا پیش کرد ز آنکه این و او بدنبال ندارد شدی که گذر جانب خود افت هر چشم بدی
---	--

لاف بی برگی تهر از تو حرام است کلیم پوست تختی که چو داری کلاه نمدی	
---	--

مردم از خوشتر آهنگ میدن اگاه ناله انگشت بلب نیمه هر ساعت آتشی از گم گرم نگاهی باید هر سر موی ترا جلوه آواز دیگر است دل با با بجز ناله دل دوز تو دخت	نه همین ز اهل و فاسیل بریدن دگر شکوه هر کس از تپا بشنیدن آرز از جگر که سر خوشا به کشیدن دگر بگویی سویی خود انداز که دیدن دگر بر جگر هم پس ازین حق طبعیدن دگر
---	--

عزت کوش ز در موج این گشت کلیم پس بود که سر تخمین طبعیدن دگر	
--	--

رواج جمل هر کس سیده است بجای ز طور مرتبه موسوی مست و دنیا یار ز عزم مایه عیسوی بخوبین مایل زنده نیغز او و طعنه صوت و مستی	که کرده هر کسی خویش را خیال عای بدست کور گرفتند و این مانع صای اگر چه کاسه خالی بود بدست گدای ز ناله بر گلو می هر خری که نیست جرای
--	---

معشوقه ای که در دلم زنده است که کاروان بنامشید که از دلم معشوقه ای که در دلم زنده است که کاروان بنامشید که از دلم	که از دلم زنده است که کاروان بنامشید که از دلم که از دلم زنده است که کاروان بنامشید که از دلم
--	--

در این کتاب که در میان مردم بسیار مشهور است و در میان
 حکما و عوام بسیار خوانده می شود و در میان
 طبیبان و عوام بسیار خوانده می شود و در میان
 حکما و عوام بسیار خوانده می شود و در میان
 طبیبان و عوام بسیار خوانده می شود و در میان

در کام جان

در کام جان نیایی شیرینی بلارا
 راه طلب بریدی سود سفر چه دیدی
 تاب کمزورت تاب توان صبرت
 آن دم بسیر چو شربت کنی که زرا

با غم گراست و شیر و شکر نداری
 از خار پاچه حاصل چون گل نداری
 زین غم خشم خیر نداری درد و کمر نداری
 مانند گوهر اشک از خاک بر نداری

در پیش ناوک جو دروغ وفا نشان شد
 دیگر کلمه چیزی بهر سپید نداری

چه نیکو گفت با گردنکشی سردر گریابی
 ز بی برگی متاع خانه من نیست خیر آری
 گل رخساره ات آب گدازد سرت کرم
 گریبان گیر شد آشنای وادی تو هم
 هزاران عقده پیش آید بر آه امید می
 بگره اگر هر مویش دل جهان سیراز
 بر رنک طفلان شدن من بپا نه پوشیده
 چو در گلشن نشینی شاخ گل در گوشه بزم

سپند از گرمی آتش نمی بینی چه می بینی
 کله چه از آبجیوان تغافل می برد جانی

بر آه او چه در بازیم نه و نیی نه و نیای
 دلی داریم و اندوهی سر می آیم و دلی

در کام جان نیایی شیرینی بلارا
 راه طلب بریدی سود سفر چه دیدی
 تاب کمزورت تاب توان صبرت
 آن دم بسیر چو شربت کنی که زرا
 با غم گراست و شیر و شکر نداری
 از خار پاچه حاصل چون گل نداری
 زین غم خشم خیر نداری درد و کمر نداری
 مانند گوهر اشک از خاک بر نداری
 در پیش ناوک جو دروغ وفا نشان شد
 دیگر کلمه چیزی بهر سپید نداری
 چه نیکو گفت با گردنکشی سردر گریابی
 ز بی برگی متاع خانه من نیست خیر آری
 گل رخساره ات آب گدازد سرت کرم
 گریبان گیر شد آشنای وادی تو هم
 هزاران عقده پیش آید بر آه امید می
 بگره اگر هر مویش دل جهان سیراز
 بر رنک طفلان شدن من بپا نه پوشیده
 چو در گلشن نشینی شاخ گل در گوشه بزم
 سپند از گرمی آتش نمی بینی چه می بینی
 کله چه از آبجیوان تغافل می برد جانی
 بر آه او چه در بازیم نه و نیی نه و نیای
 دلی داریم و اندوهی سر می آیم و دلی

در کام جان نیایی شیرینی بلارا
 راه طلب بریدی سود سفر چه دیدی
 تاب کمزورت تاب توان صبرت
 آن دم بسیر چو شربت کنی که زرا
 با غم گراست و شیر و شکر نداری
 از خار پاچه حاصل چون گل نداری
 زین غم خشم خیر نداری درد و کمر نداری
 مانند گوهر اشک از خاک بر نداری
 در پیش ناوک جو دروغ وفا نشان شد
 دیگر کلمه چیزی بهر سپید نداری
 چه نیکو گفت با گردنکشی سردر گریابی
 ز بی برگی متاع خانه من نیست خیر آری
 گل رخساره ات آب گدازد سرت کرم
 گریبان گیر شد آشنای وادی تو هم
 هزاران عقده پیش آید بر آه امید می
 بگره اگر هر مویش دل جهان سیراز
 بر رنک طفلان شدن من بپا نه پوشیده
 چو در گلشن نشینی شاخ گل در گوشه بزم
 سپند از گرمی آتش نمی بینی چه می بینی
 کله چه از آبجیوان تغافل می برد جانی
 بر آه او چه در بازیم نه و نیی نه و نیای
 دلی داریم و اندوهی سر می آیم و دلی

[illegible]

رباعی		رباعی	
از شاه جهان زمانه ممنون بادا		از شاه جهان زمانه ممنون بادا	
چون سحر بدست پیر گزین بادا		چون سحر بدست پیر گزین بادا	
رباعی		رباعی	
دست نبود بر تو بدیدیش ترا		دست نبود بر تو بدیدیش ترا	
در قید و شاقه هر دو دست تو هم		دست نبود بر تو بدیدیش ترا	
رباعی		رباعی	
گیرند ز تو دوده جان من را		گیرند ز تو دوده جان من را	
هر چند بیاد میدهند خرم را		گیرند ز تو دوده جان من را	
رباعی		رباعی	
این رویی از حق تعالیست		این رویی از حق تعالیست	
این رومی صلی است نه افروزش		این رویی از حق تعالیست	
رباعی		رباعی	
هر چند که در قول و فعلش		هر چند که در قول و فعلش	
رسوا شود آنکه میبرد و در کس		هر چند که در قول و فعلش	
رباعی		رباعی	
شیرینم و مغربنخام گلشن		شیرینم و مغربنخام گلشن	
من سم از خاکش در غلام که دلم		شیرینم و مغربنخام گلشن	

رباعی
 از شاه جهان زمانه ممنون بادا
 چون سحر بدست پیر گزین بادا
 رباعی
 دست نبود بر تو بدیدیش ترا
 در قید و شاقه هر دو دست تو هم
 رباعی
 گیرند ز تو دوده جان من را
 هر چند بیاد میدهند خرم را
 رباعی
 این رویی از حق تعالیست
 این رومی صلی است نه افروزش
 رباعی
 هر چند که در قول و فعلش
 رسوا شود آنکه میبرد و در کس
 رباعی
 شیرینم و مغربنخام گلشن
 من سم از خاکش در غلام که دلم

رباعی
 از شاه جهان زمانه ممنون بادا
 چون سحر بدست پیر گزین بادا
 رباعی
 دست نبود بر تو بدیدیش ترا
 در قید و شاقه هر دو دست تو هم
 رباعی
 گیرند ز تو دوده جان من را
 هر چند بیاد میدهند خرم را
 رباعی
 این رویی از حق تعالیست
 این رومی صلی است نه افروزش
 رباعی
 هر چند که در قول و فعلش
 رسوا شود آنکه میبرد و در کس
 رباعی
 شیرینم و مغربنخام گلشن
 من سم از خاکش در غلام که دلم

نقصت خون و اعدا تخت ببند تو آید و در بار تخت بختیست بخت بود اندر دست رباعی	اکنون پی خانه در بدر می گردم ره طی شد و سفر همچنان در پیش است رباعی
ای آنکه دولت زرا ز غیب گاه است چون دست بآن رسید پاک گاه است رباعی	بیجائی برنگال بس جا گاه است چون دست بآن رسید پاک گاه است رباعی
دراخت که ز مجموع گل منتخب است کس معوج محیط را نگوید لرز است رباعی	حرف تب از او نطامی نیست کی گرمی خورشید جهان تاب نیست رباعی
روزی که تن شاه جهان ز تن یافت میرفت دعای صحتش بسکندر برخ رباعی	آن نیست که عینی بجا جنت رفت میجوست که آید ز برین آه نیافت رباعی
شاهما کیره بهر که افت نظر است خورشید نیارد که بر آن تیغ کشد رباعی	ایمن شود از حادثه چون خاک است خاکی که بر دسایه فتداریست رباعی
شاهی که حمایت خدا این سپهر است از هیچ مصاف روشنی گرداند رباعی	بایل سپهر بهر دفع ضرر است منظور شجاعتمش ازین بگذر است رباعی

<p>از آتش روزگار دوزخ و آستان بر روی زنا و زلف پیر و دگر بست</p>	<p>رباعی</p>	<p>از عدالت زمانه آگاه شده است از غیر عدالت ستمگاه شده است</p>	<p>رباعی</p>
<p>نه از ستم چرخ ستمگار گشت شاخ نیست که از گران ببار گشت</p>	<p>رباعی</p>	<p>دست اگر ای قدوه ابرار گشت تو نخل ریاض کرمی و دست گشت</p>	<p>رباعی</p>
<p>قانع هوس اندک بسیار گشت هر چیز که هیچ کرد ناچار گشت</p>	<p>رباعی</p>	<p>از دوده ز سر هوا می دستار گشت در خانه دهر حرص چون جار گشت</p>	<p>رباعی</p>
<p>رفت حرفی ز رتبه پایه او گشت کاسا لیش خاصم عام و سایه او گشت</p>	<p>رباعی</p>	<p>این تازه بنا که عرش مهسایه گشت با نیست که هر شون سبز سر و پشته گشت</p>	<p>رباعی</p>
<p>بر گشت چو نیت و شمس عالمی گشت سیداب شود که وقت و میرانی گشت</p>	<p>رباعی</p>	<p>هر چیز که مایه تن آسانی گشت آن لب که در گل وجود است ترا گشت</p>	<p>رباعی</p>
<p>کوس عدلش بسی بلند او است پیوسته پراه داد خوانان باز است</p>	<p>رباعی</p>	<p>از شاه جهان جهان برگ و ساو است ز نیمه عدالتش سراپا چشم است</p>	<p>رباعی</p>
<p>فرمان بدر کردن بر جاست</p>	<p>رباعی</p>	<p>ز نیمه عدالت با عالم رفیق است</p>	<p>رباعی</p>

دست از بوسم از دم پیران گشت
طبعم از فکر چرخ سنان عدل گشت
چیزی که توان گفت که دارم روز
وان هم چون بنگری از نهاد پیران

از خادونه دود ز بدم حله است
آب گیس که ستمکار تر از سکه است
یک بار نشد خانه از غیر خراب
با آنکه تمام عمر در زلزله است

رباعی

رباعی

<p>رباعی دل به ناله در تمام حلقه بود دلیست به ناله در تمام حلقه بود از ناله و بان جور او بماند از ناله و بان جور او بماند</p>	<p>رباعی دل به ناله در تمام حلقه بود دلیست به ناله در تمام حلقه بود از ناله و بان جور او بماند از ناله و بان جور او بماند</p>
<p>رباعی از کسب بهر خوشدلی از دستم رفت از کسب بهر خوشدلی از دستم رفت طرفی که ز سستی خویش بستم این بود طرفی که ز سستی خویش بستم این بود</p>	<p>رباعی از کسب بهر خوشدلی از دستم رفت از کسب بهر خوشدلی از دستم رفت طرفی که ز سستی خویش بستم این بود طرفی که ز سستی خویش بستم این بود</p>
<p>رباعی این خانه که فیض را مکان آمده است این خانه که فیض را مکان آمده است نواره چنان بسته ز بالاخانه نواره چنان بسته ز بالاخانه</p>	<p>رباعی این خانه که فیض را مکان آمده است این خانه که فیض را مکان آمده است نواره چنان بسته ز بالاخانه نواره چنان بسته ز بالاخانه</p>
<p>رباعی از جلوه شادان فرخ پی فتح از جلوه شادان فرخ پی فتح تاریخ فتوحات شهناش جهان تاریخ فتوحات شهناش جهان</p>	<p>رباعی از جلوه شادان فرخ پی فتح از جلوه شادان فرخ پی فتح تاریخ فتوحات شهناش جهان تاریخ فتوحات شهناش جهان</p>
<p>رباعی از راز و کون اگر کس آگاه افتد از راز و کون اگر کس آگاه افتد بیمار به تنگنای دنیا چه کند بیمار به تنگنای دنیا چه کند</p>	<p>رباعی از راز و کون اگر کس آگاه افتد از راز و کون اگر کس آگاه افتد بیمار به تنگنای دنیا چه کند بیمار به تنگنای دنیا چه کند</p>
<p>رباعی تا تکلیف تو چو میا نکند تا تکلیف تو چو میا نکند مبقدرم که هر کجا به نشینم مبقدرم که هر کجا به نشینم</p>	<p>رباعی تا تکلیف تو چو میا نکند تا تکلیف تو چو میا نکند مبقدرم که هر کجا به نشینم مبقدرم که هر کجا به نشینم</p>
<p>رباعی نه از گریه است ضعف چشم نه درد نه از گریه است ضعف چشم نه درد هر خانه که صاحبش سفر کرد از آن هر خانه که صاحبش سفر کرد از آن</p>	<p>رباعی نه از گریه است ضعف چشم نه درد نه از گریه است ضعف چشم نه درد هر خانه که صاحبش سفر کرد از آن هر خانه که صاحبش سفر کرد از آن</p>

<p>ما فطرتی بودیم و در دنیا فانی در کسب مقامات که اینها فانی در دهره اینها که از روی بهر این به یون آب که از روی بهر این</p>		<p>رباعی آنکه بخواند رزق از روی خداوند آنکه اگر غلال حاجت دارند رزق نیست از روی توان یعنی پیوسته که نیست از روی توان که در دهن است بر روی آن</p>	
دور از تو چه رویشی میدیم	گر دیده اشکبار روشن می بود	<p>رباعی عالم روشن ز شمع اقبال باد عیش و جهان فرین احوال باد بار جاشب و صبح و زیند باد حج آمده بهر سبب و وسالت باد</p>	
آتش چو گذر بهشت پر خاکند	باسبزه تر لطف خود اظهار کنند	<p>رباعی ساز تو همیشه غم فزای دل بود سر عالم چه نغمه باطل بود</p>	
یارب منبند کاتش دروغ تو	بایتر دامن کتر ازین کار کنند	<p>رباعی بیا زلفت گلشن آفتاب چون آب بهر زرقه بجایند</p>	
اجداد مشه جهان همه تا جویند	اولاد چو آفتاب مالی گیرند	<p>رباعی این خانه نگاه را غنا که پیش خوش تر است از این دنیا بود</p>	
تا آدمش جدا دوشه هفت قلیم	تا موشش جدا دوشه اولادش بجزویم	<p>رباعی چشم گفت زینت بدلیت را می</p>	
آنکس که ترا خصلت میجواری داد	صیقل پد آئینه بهشیاری داد	<p>رباعی راز و جهان چنگ بستن اسرار را بیدار بستن</p>	
تا باوه ز کم حوصله گان رسوا	از موج بستان خط بهر ارجی داد	<p>رباعی راز و جهان چنگ بستن اسرار را بیدار بستن</p>	
ابر آب دگر بر روی دنیا آورد	باید به میان ساغر و مینا آورد	<p>رباعی راز و جهان چنگ بستن اسرار را بیدار بستن</p>	
این حرف نه من ز پیش خود میگویم	باران خبر از عالم بالا آورد	<p>رباعی راز و جهان چنگ بستن اسرار را بیدار بستن</p>	
دل در غم آن سرکش جاہل چه کنند	بی حوصله با عقد مشکلی کنند	<p>رباعی راز و جهان چنگ بستن اسرار را بیدار بستن</p>	
خواهد که ز دلش نشوند نا اهل	آواز بهشت در رود دل میکنند	<p>رباعی راز و جهان چنگ بستن اسرار را بیدار بستن</p>	

در پاست گفت سحاب بهر دوازده
 ز من دیدی که برین باران دوازده
 ز من دیدی که برین باران دوازده
 ز من دیدی که برین باران دوازده

با آنکه پیاله گیسو این بزم منعم	ممتاز بلطف ساقی از انجم
گیر در کس از کف ساقی جامی	گرد و چو پیاله آب اندر دهم
ز نهار گوی که سنده گمراهم	هر جا که روم بگویت اقتدر اعم
عالم همه آستانه بخور که تست	هر جا که باشم ساکن این دگام
جا کرده اگر شاخ گل در دل من	تنگ آمده هست از دل بجای صمن
وان خاک شدم که او سر از من بکشد	از خاک چین برشته گوی گل من
ای همچو گیس بر همه طبع تو گران	طاعتون صفت از تو خست بر جوان
زان گونه تعلیلی که ز رفتن ماند	اقتد اگر ت سائیه بر آب وان
غم جایی و گرنی رود از برین	تا هست نشان از دل غم بر دین
پشورده نمی شود گل داغ جنون	تا میگذرد سیل سرشک از سرین
بر گرد تو ای قدوه نیکو کاران	روزی دوستی گشت چو خد کاران
میخواهست که از خلوت خوشت آموزد	راه و رسمش سلوک با بماران

از سیب بهر است در سینه زده
 با سجده از و آتش شست من
 پیشانی او ز ساقی پینه زده
 ای خاک بر تو سهره بنیانی
 فوس که بعد ازین چو پایانی
 زبانی که طبع
 زبانی که طبع
 زبانی که طبع
 زبانی که طبع

زبانی که طبع
 زبانی که طبع
 زبانی که طبع
 زبانی که طبع

ان منشأ و جلاله و کرامت او
 کما انما به علم و حکم و عبادت
 موافق و غیر متعارف و غیر
 با تمام شایسته و با تمام
 عده و الا مثالی از بندگی و خضال
 بپیدا قبال از یوان لاله
 بشیخ و دیال صاحب
 سلمه الله الوهاب صاحب
 منصرف با خردی و شعور و
 دیر اندک از دوزخ و نور
 بپایه نشانی نول کشور واقع
 کانپور غاده الطیار بر سر
 خانقاه و ان

خاتمه طبع مطبوعه طبع ریخته خامه بلاغت شمامه نثر گلیا
 شاعر غرا همه نیاز موی عبدالحق صاحب متخلص ممتاز
 خلعت با شرف سر آمد حکمای محمود حکیم مسعود صاحب
 سلمه الله الوهاب شاکر دستند اشعار بقا

کلماتی که کلیم الله بمقداد خرقه موسی صفا محو سماعت است به محبت
 الله نور السموات والارض به شبهه و گمانست و سلامی که سلام
 نبص ان الله و ملائکته یصلون علی انبی یا ایها الذین امنوا صلوا
 علیه و سلموا تسلیم و از قرآن است شایان شان رسول مقبول
 انس و جان است صل الله تعالی علی خیر خلقه محمد وآله و صحبه
 اجمعین آله یوم الدین اما بعد ربط اللبان سخن و راغبان من پو
 مباد که درین بهین آوان زبان دیوان الهام بیان عظیم السیم
 ملک الشعر اسی طالب کلیم که از غایت شهرت استغنی
 از توصیف و ستثنی از تعریف است گشت نصرت النهار در آفاق
 نور بار سبب نیز الوجود بودن مانند جان از نظر مردم نهان بود آرا
 کتاب خانه غایت نشانه مجمع علوم منبع فهم سرمد اهل حسان پند
 پیار ز این جسد عیس مشهور کانپور به نضه نشود جلوه نمود و سبب میای

این منشأ و جلاله و کرامت او
 کما انما به علم و حکم و عبادت
 موافق و غیر متعارف و غیر
 با تمام شایسته و با تمام
 عده و الا مثالی از بندگی و خضال
 بپیدا قبال از یوان لاله
 بشیخ و دیال صاحب
 سلمه الله الوهاب صاحب
 منصرف با خردی و شعور و
 دیر اندک از دوزخ و نور
 بپایه نشانی نول کشور واقع
 کانپور غاده الطیار بر سر
 خانقاه و ان

شیر و دیوان حافظ - باطن معانی و مصطلحات و
اصطلاحات مولوی سید محمد سائق علی از جانب مطلع -
دیوان شمس خیر مرزبان شمس کلام از دست خیر علی
اورنگ محمد بن ملک داد معروف به شمس خیر مرزبان
دیوان حضرت خواجہ قطب الدین مخبیار گانگی
کلام ربنا فیہ -
دیوان حضرت احمد جام زکریا سیل خیر طارقال
دیوان خواجہ عبدالرحمن حسینی دیوان نایاب بعض
عناصیر اردی ہے اس میں کلام کا مطلع ہوا -
دیوان حضرت شوکت الاعظم پیر شمس خیر
محمد بن عبدالقادر گیلانی فیض مرزبان
دیوان محضی اور شاہ اہل زبان کا کلام ہے از جلوہ
طبع محضی رہتی اور جو نواقف کلام مرید ایسا کہتے ہیں
وہ نادرست ہے مذکور سے ظاہر ہے -
دیوان محضی اردی دیوان عظیم علامہ شمس خیر
دیوان مصائب - از سخن مرزا ملک محمد شمس خیر
شرعی و شمس خیر مرزبان -
دیوان موزون - از خوش نگاری علی بن علی
رام نرائن شری و انتہی کمرے -
دیوان ناصر علی - شاعر نامور کا کلام -
جو مہر مہر علی دیوان مرزا گل محمد گیلانی اہل زبان اور
اسکے ساتھ منشی جابر سنگھ کا کلام ہے جو کلام نہ
مرزا صاحب سے ہے -
دیوان کشفی از جلوہ خیال مولوی شاہ سلام اللہ

دیوان ہلالی کلام اہل زبان -
خیال خودی دیوان شمس خیر مرزبان
دیوان قاسم کلام سید محمد شمس خیر مرزبان
دیوان خودی کلام شمس خیر مرزبان
رباعیات مگر حیات - محضی و رباعیات مثل
و دواوین اوراد و تلوون کے کلام کے لئے درجے
کی سند ہی ہیں -
احقر اعجاز حدیث - ضائع شری میں نام کلام مرزبان
جلوہ و طبع کے کتب کما رنگین مطلع مرزا ابو -
قصائد و حبس نظام سلاطین نظام الدولہ
محمد مرزا علی خان -
قصائد و شوقان - مصنف مولوی عبداللہ -
قصائد مرزا فواد - مصنفہ منشی مختار لال
بہت مختص -
قصائد عرفی - محضی مصنفہ مولانا جمال الدین
عرفی شیرازی -
قصائد بیدریغ - محضی مع فرنگی مصطلحات -
ساقی نامہ - مولوی - محضی -
قرآن الہدیین - محضی مصنف میر خیر و مولوی
دیوان حکیم - یہ دیوان عجیب و غریب
عنایات ایزدی سے اہل طبع کو کلام انعامیت
بند شمس دست مشرق عالی عرفی رہی کا کرار ان
مطلع سے بہ قطع موزون و خوش طبع و پیکار
تہنات و تہر کا طبع ہو کر معلوم غلط ہو -

مذکورہ بالا

مذکورہ گلشن ہمارا شعرا و شاعری گرامی تقدیر کا مذکورہ
مذکورہ نواب محمد مصطفی خان و مولوی شفیقہ گلشن -
تقدیر پارسی محبوبہ منتخبات یا خیر اشارت مولوی
عبدالغفور خان نسلخ -
شہزادہ عاشرہ شہزادہ متقدمین کا تذکرہ ہے جنہاں
لے بعد سخن عطا حاصل کی ہے موزن حضرت مولانا

میر غلام علی آزاد بکلی -
جواہر الجواہر - تذکرہ نثر شاعر کا ہے مصنف
اسکا نویسن ہروی مشہور و ستارہ سے عبد میں
لہاسب شاہ ایران سکے تذکرہ و ایف کو مقام خود
بمختار کہ شہزاد شاہ مہندو پھر ازیشان مذکور
تذکرہ حسینی لکھنؤ تذکرہ سید مولف میر حسین دست خیر

قصص و سیرت و غیرہ

خسر و نام پینے مشنوی خسرو گل بہت نامور مشنوی ہے
 کہ ظاہر ایک کساند شاہان سے ہے مگر باطل حقیقت روح و
 جان کا اعلان و از بلوہ کلمہ عرفان اپنے حضرت فرید الدین عطار
 مشنوی خزان اسرار مصنفہ مولانا نظامی گنجوی
 مشنوی لیلی و مجنون - مصنفہ ایضاً
 مشنوی خسرو شیرین - ایضاً - ایضاً
 مشنوی بہشت پرست - ایضاً - ایضاً
 سکندر نامہ میری کلان مشنوی و سیرت کی کتاب
 قدیم ملک گیری سکندر و دارا مصنفہ مولانا نظامی گنجوی
 ایضاً ایضاً ایضاً
 ایضاً ایضاً ایضاً
 ایضاً ایضاً ایضاً
 ایضاً علی قلم نامہ نظم متوسلہ قطعہ نہایت خوبصورت
 محکم مع فرہنگ - ایضاً
 ایضاً
 سکندر نامہ بکری - ایضاً
 شرح سکندر نامہ بکری - موسوم منتخب الشرح
 مشہور شرح علی سے کلکتہ بہت نامور شرح ہے جو
 بموجب حکم صاحبان کونسل کلکتہ شرف کثیرہ سے
 باتفاق رسلے از باب علم مرتب ہوئی تالیف مولوی
 بد علی عظیم آبادی و مولوی سید حسین علی جوہوری
 ایضاً مصنفہ محمد نعیم الدین شاہ امیر سلطان سہیلانی
 ایضاً مشہور شرح کلوی یار پنجاب میں بہت رائج ہے
 مصنفہ محمد کلوی -
 مشنوی تحفہ الاحرار مصنفہ عبدالرحمن جامی -
 مشنوی یوسف زلیخا مصنفہ عبدالرحمن جامی
 ایضاً ایضاً ایضاً
 ایضاً - سہ مصرعہ بنیہ شیل -
 ایضاً ایضاً مع طیشیل -
 شرح یوسف زلیخا جامی مصنفہ مولوی محمد شاہ

مشنوی یوسف زلیخا سے ناظم ہر وی -
 جواب یوسف زلیخا سے جامی -
 مشنوی یوسف زلیخا سے فرودوسی چومر -
 مشنوی لیلی مجنون - لاہوری -
 مشنوی لیلی مجنون - خستہ -
 مشنوی بہشت بہشت خسرو مشنوی -
 مشنوی تحفہ الاعرابین محشی بڑی عمدہ مشنوی
 سے تصاحف و بلاغت سے بھری ہے مصنفہ حمزہ
 افضل الدین غازی خان شہرانی -
 طغر نامہ ملا نامہ لکھی - اس میں بادشاہ تیمور کی فتوحات
 ملک گیری کا حال مثل سکندر نامہ نظم پاکیزہ و شیریں ہے
 مشنوی سنہلستان - بتقیہ ہو سکے ان حدیث کی
 مصنفہ مشنوی ہر کو بال تھوڑے -
 مشنوی النکاح - مصنفہ ملا فیضی فیاضی -
 مشنوی شیرین خسرو و ملا امین مصنفہ غلام غفران
 مشنوی شریک بخشش و مدد و بہ مشنوی علیہ
 مصنفہ مولانا غنیمت -
 مشنوی شمس محمد مصنفہ مولوی محمد تقی سہارنپوری
 مشنوی نالہ منظور مصنفہ مولوی منظور احمد -
 مشنوی شہرستان خیال مع رسالہ خان بہت
 مشنوی زلالی - مصنفہ ابوالحسن شمس زلالی -
 مشنوی ولی رام معروف بحشیہ عرفان -
 مشنوی زاد المسالین مصنفہ ملا حسین واعظ
 فیروز آبادی و مولوی محمد رفیع دہلوی کلام سادہ شعر و متقارن
 ۱- مشنوی - در صفت بکالہ -
 ۲- مشنوی معراج الخیال از کلام بکلی -
 ۳- مشنوی آفتاب و تندر -
 ۴- ایضاً - ویکہ -
 ۵- مشنوی آفتاب و تندر مشنوی و تندر از میرزا حسن
 ۶- مشنوی آفتاب و تندر مشنوی و تندر علم از سید سلیم -

CALL No { ACC. NO. 14951

AUTHOR

TITLE دیوان کلیم

THE BOOK WISE

Date	No.	Date	No.
For binding			
List No. 1/45			
23.695			



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES -

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

